

نظام

ویژہ «امہ سزر»



چه باید خواند ؟

دردنیای امروز که دنیای سرعت است و از لحاظ وقت بسیار فقیر، حکم‌هایی از قبیل : « هر کتاب به یکبار خواندن می‌ارزد. » کمتر مورد قبول کسی قرار می‌گیرد. چرا که ماشین‌های عظیم چاپ نسخه‌های ملیونی رنگارنگ چاپ می‌زنند و قلمزنان‌های بی‌شمار در هر رشته از علوم و فنون سر برمی‌کشند و «چیز» می‌نویسند و این نوشته‌ها بصورت کالا در دست تاجران کتاب است. اینان با استفاده از آخرین اکتشافات سمعی و بصری در زمینه جلب مشتری فریاد و فغان سر می‌دهند. و کیست که نداند خواننده در چنگک تبلیغات و جنجال این تاجران و «Salesman» های حرفه‌ای چه‌ها که به سرش نمی‌آید!

پس چه باید خواند ؟ برای خواندن چگونه باید انتخاب کرد ؟

روزگاری بود که جواب به سؤال بالا آسان می‌نمود و اگر می‌شنیدیم که مثلاً «چیزی باید خواند که ما را عقل و دین بیفزاید» بی‌چون و چرامی پذیرفتیم و کافی بود نام چند نویسنده معروف به عقل و خرد و مشهور به دیانت و اخلاق را بدانیم تا فقط کتابهای آنها را بخوانیم و خیالمان را آسوده سازیم. اما امروز که «معیار»ها همه جا مورد تردید است و سلسله مراتب ارزشها درهم ریخته، گفتار درباره «عقل و دین» و نظایر آن آسان نیست و ذهن‌هایی که با منطق علمی مختصر آشنائی دارند قالب‌های قراردادی و سنتی را به آسانی نمی‌پذیرند و برای توضیح هر يك از آن مقولات ناگزیر از طرح چندین سؤال دیگر هستیم. مثلاً «چه باید کرد؟»، «چرا باید کاری کرد؟»، «آیا هر کاری را صرفاً برای صرفه‌اش می‌کنیم؟» و اگر بفرض چنین می‌کنیم «آیا کار درستی می‌کنیم؟» و تازه اگر همین‌طور است «صرفه ما در چیست؟» و «تا چه حد کتاب می‌تواند منظور ما را بر آورد؟» و اگر وقت بسیار کم خودمان را صرف خواندن کتابی می‌کنیم فرصت گران‌بهای دیگری را از دست نمی‌دهیم؟ و خلاصه «آیا نقض غرض نمی‌کنیم؟» تازمانی که نتوانیم به این سؤوال‌ها پاسخ درست بگوئیم ممکن نیست بدانیم که «چه باید خواند؟»

کتاب زمان در حدود توانائی و امکان کوشش می‌کند پاسخ‌هایی، در حد مقدور خود، به سؤوالهای بالا ارائه دهد و این کار را با معرفی نویسندگانی که معتقد به «فضای هنری» و «ساختمان ذهنی کامل» هستند آغاز می‌کند.

کتاب اول

زیر نظر مصطفی رحیمی

نقل مطالب ممنوع است مگر مأخذ صریحاً ذکر شود.

امه سزر

ندای وجدان ملت خود

«ملت، ملت من

کدامین هنگام

پس کدامین هنگام ، در جشن دیگران

تو دیگر بازیچه اندوه خیزی نخواهی بود ؟

و در کشتزار دیگران

مترسکی متروک ؟ »

امه سزر

به سال ۱۹۱۳ در جزیره مارتینیک (واقع در مجمع‌الجزایر «آنتیل» از مستعمرات فرانسه) بدنیا آمد ، در خانه‌ای که «صدای موشها و سرو صدای شش خواهر و برادر» او با هم آمیخته بود . با این همه وضع زندگی خانواده‌اش بهتر از دهقانهای بود که هیچ نداشتند .

در این جزیره نیز ، چون هر مستعمره‌ای، گرسنگی و جهل بیداد می‌کرد . از سیصد هزار نفر ساکنان این جزیره بیشتر مردم به نان شب محتاج بودند . اما بدتر از بالای گرسنگی ، انحطاط اخلاقی بود ، یعنی تسلیم به گرسنگی و پذیرفتن وضع موجود . امه سزر در جامعه‌ای بدنیا آمد بی‌روح ، بی‌طغیان و بی هدف و بی آرمان . جامعه‌ای تسلیم زور ، جامعه‌ای تباه . زیرا اروپائیان موفق شده بودند ترس را در دلها جای دهند . ترس از اینکه فردا گرسنه بمانند ، بیکار بمانند ، بیمار بمانند و ... بدتر از همه به زندان افتند . بردگی کهنسال و استثمار تازه‌رس برای نابودی جوهر انسانی سیاهان مارتینیک دست به دست هم داده بود .

البته بردگی در سال ۱۸۴۸ روی کاغذ نسخ شده بود . اما چون کار نبود و نان نبود و هوای آزاد نبود ، برده آزاد شده کجا دارد برود جز به سراغ همان ارباب سابق ؛ اختراع کاغذ بیش از هر تمدنی به تمدن مشعشع غرب خدمت کرده است . زیرا همه اقدامات مفیدش روی کاغذ صورت می‌گیرد ، حساب کنید ... الغای بردگی نیز یکی از آنهاست .

استعمار ، فرهنگ محلی و آداب و رسوم محلی و همه چیز و همه چیز را درهم شکست . حتی گله‌داری را از میان برد و مانند هر مستعمره دیگر که باید زراعتش منحصر به کشت واحدی شود ، تنها کشت نیشکر را تجویز کرد . اگر مستعمره چند مجرای تنفسی داشته باشد خفه کردنش دشوار است ، اما همینکه غرب همه مجراها را تبدیل به یکی کرد و اختیار آن یکی را کلا در دست خود

گرفت آنکاه به تمامی مالک الرقاب است . فقط يك محصول ، « نیشکر بکارید تا سعادتمند شوید » ، البته به همان اندازه که غرب لازم می‌بیند و تا آنجا که غرب اجازه میدهد . دربارهٔ قیمت این کالای منحصر بفرد نیز قبلاً اقدامات مقتضی صورت گرفته است . و البته این قسمت ازلی بی‌حضور صاحب اصلی کرده‌اند و گران‌دگی نه بوفتی رضاست خرده نباید گرفت .

کالای منحصر ، مستلزم تجارت منحصر است . و همهٔ این دوزو کلکها برای اینکه در قلب نعمت و در دههٔ دوم قرن بیستم در آمد سالانه مردم فقط ۷۵ تومان باشد ...

و بدتر از همه اینکه « آنتیل » تنهاست . نه جزء افریقا است ، نه واقعاً قسمتی از امریکا و نه البته جزئی از اروپا ... و شاعر در چنین محیطی بزرگ می‌شود .

امه سزر می‌توانست به بهانهٔ اینکه « شاعر صمیمی ، آینهٔ تمام نمای جامعهٔ خود است » تا ابد منعکس‌کنندهٔ سستی‌ها و تباهی‌ها باشد . و چند نوحه و ندبه سرهم کند و با این کار آب بیشتری به آسیای انسان‌سای غرب بریزد . می‌توانست عمری پای بند « تکنیک » بماند و به کلمات ور رود و وجدان خود را راحت کند که « کاری انجام میدهد . » و بالاتر از همه می‌توانست به ملت خود سر کوفت بزند که : « چشم‌تان کور ، اگر می‌خواستید من شاعر بزرگی باشم می‌بایست قبل از تولد من محیط امن و شایسته‌ای برای پرورش من بوجود می‌آوردید » . و باز بالاتر از آن می‌توانست در سرزمین نیشکر ، ارکان وجود خود را با عرق نیشکر طوری بفرساید که کمکی به برنامهٔ مغززدائی غرب کرده باشد . اما امه سزر مرد میدان دیگری بود . رنج او رنج انسانی بزرگ بود ؛ فقدان شایستگی ملی در مردم و از دست دادن این غرور که ملت خود را بشناسد و روی پای خود بایستد شاعر را رنج میداد ، اما به جای اینکه سخنگوی چنین رنجی باشد چاره‌گر آن شد .

در دوران منحنی که اوزندگی می‌کرد ، بسیاری از هموطنانش ادای مستعمره - دارها را درمی‌آوردند . جزو دارو دستة حاکم می‌شدند که « خدمتی بکنند » ، ولی این خدمت بالمآل به اربابهای خارجی بود نه به ملتی محروم . امه سزر می‌نویسد : « در میان سیاههائی که ادای سفیدها را درمی‌آوردند و می‌خواستند مثل اروپائی‌ها زندگی کنند ، داشتم دق می‌کردم » . نخستین مرحلهٔ پیداری او توجه به موجودیت خود است ، بیرون از عقده‌ها و اداهای سراسراها : « من جهود متروکم ، سیاه استرالیائیم ، هندی کلکته‌ام ، زنگی نیویورکم (که هیچگاه رأی نمیدهد) انسان گرسنه‌ام ، انسان توهین دیده‌ام ، انسان شکنجه شده‌ام »

و پس از شناختن خود ، از راههای مختلفی که در پیش دارد دشوارترین ولی شرافتمندانه‌ترین آنها را برمی‌گزیند ، راه عصیان و مبارزه را . مبارزه نه فقط برضد بدبختی بلکه برضد حقیر ماندن ، برضد مسکنت و تسلیم نیز . برای ادامهٔ تحصیلات خود به پاریس می‌رود ، ولی يك آن از ملت خود غافل

نمی‌ماند، زیرا رهائی فردی وجود ندارد، رهائی در جمع است. در پاریس سیاهان چندین دسته‌اند و هر کدام برای خود سازی می‌زنند. و جامعه سیاه همچنان در زنجیر رنج می‌برد. آیا باید نومید شد و حالی در کاباره‌های «عروس شهرهای دنیا» خوش بود؟ نه! باید کاری کرد؛ نخست با مجله «دفاع مشروع» که از طرف دانشجویان سیاه اداره می‌شود همکاری می‌کند. و چه نام پر معنائی است دفاع مشروع، حدود سالهای ۱۹۳۲ است، سرمایه داری غرب نوزاد جدیدی بجهان عرضه می‌دارد بنام فاشیسم. توحش محض، بربریت بی‌حجاب، خشونت عربان. سیاهان اروپا بانگ «عدم خشونت» گانندی را برای پاسخگوئی به این غول عظیم کافی نمی‌دانند. هنگامی که جنایتکاری با سلاح گرم بشما حمله کرد شما حق دارید و موظفید با همان خشونت و با همان سلاح به او جواب بدهید و گرنه محکوم به نابودی هستید. و علم حقوق نام این کار را گذاشته است «دفاع مشروع».

در مرحله بعدی امه سزرو دو شاعر سیاه پوست دیگر روزنامه کوچکی منتشر می‌کنند بنام «دانشجوی سیاه» مسائلی که در این روزنامه مورد بحث قرار می‌گیرد آیه‌های مقدسی که شاعران بورژوازی غرب درباره هنرصادر فرموده‌اند نیست، مسأله این نیست که «کلودل» خادم مسیحیت چه گفته یا «الیوت»، متولی دین آباء و اجدادی و مؤمن به رسالت امپراتوری عظیم الشان انگلستان درباره نقد شعر چه دستور جاودانی صادر فرموده، آنچه در «دانشجوی سیاه» مطرح می‌شود یکی مطالعه و بررسی سوسیالیسم است و دیگر آن که «چه کنیم تا تمدن غرب نتواند ما را تحلیل برد». مسأله دوم نیاز به تفصیل دارد: سرمایه داری غرب برای حفظ خود دو طرح عمده می‌ریزد: اول آن که به قیمت تاراج سیصد ساله هفت اقلیم کارگران اروپائی را به مادیات می‌آلاید تا از معنویات غافل کند. کندوهای مفصلی می‌سازد و خلق الله را با مقداری خرت و پرت در آن می‌چپاند و اسم آنرا می‌گذارد «زندگی نوین». و بدینگونه سایه آن «شبح» را فی الحال از سر اروپا دور نگاه میدارد. دوم آنکه چون این طرح در آسیا و افریقا عملی نیست (زیرا اروپا را با غارت آسیا و افریقا زیور می‌بندند که ما برویم و تماشا کنیم و به به بگوئیم، اما آسیا و افریقا را با چپاول کجا؟) بنا بر این همان برنامه درباره قسمتی از مردم آسیا و افریقا اجرا می‌شود. کدام قسمت؟ البته روشنفکران. زیرا بقیه مردم همچنان دچار بیگانگی از خودند، درباره قدرت انسانی خود آگاهی ندارند، به سرنوشته محنت بار خود تسلیم‌اند. پس نباید فریاد آگاهی بگوششان برسد. و چون و تنها بیدار کنندگان ملت روشنفکران آنند، باید آنها را در تمدن غربی جذب کرد و به تحلیل برد. روشنفکر تحلیل رفته در تمدن غرب موجود رام و بی‌خطر و دلخواهی است. از ملت خود همان اندازه بیگانه است که انسان غربی، حتی یک درجه بیشتر، انسان غربی از ترس منافع خود جرئت ندارد به ملت‌های مستعمره علناً دشنام بدهد، اما روشنفکر خودی برای این کار مناسب است. می‌نویسد و می‌گوید که ما چیزی نبوده‌ایم، قسم می‌خورم که چیزی نبوده‌ایم و چیزی نیستیم و چیزی نخواهیم شد. به تقلید انسان غربی ملت خود را تحقیر می‌کند. می‌نویسد: توحش این ملت از رانندگیش

پهداست ۱ ببینید در خیابانها چه محشری است؟ روشنفکر جذب شده معلول را می‌بیند و علت را نمی‌بیند و چون لازم است که در قرن بیستم کار مستعمره به خود مستعمره واگذار شود این موجودات برای رهبری قوم بهتر از خود غربیانند. بر اثر کار مؤثر دستگاه جذب و تحلیل است که می‌بینیم بسیاری از روشنفکران جهان محروم در جوانی انقلابی و آزادیخواه‌اند و در سن کمال در اوج خیانت. (نیازی به شماره کردن هست؟) یکی از کارمندان عالیرتبه دولت در پاریس به من گفت: «بین ۱ چه لزومی دارد که در کشوری مثل «ترکیه» صحبت از سوسیالیسم شود، ترکیه می‌تواند با تقلید از غرب، خود را به فرانسه برساند. والله ما مثل فرانسویها بشویم بسمان است ۱» این است تأثیر کامل طرح جذب و تحلیل. بیچاره نمیداند که فلان کشور شرقی اسیر غرب است و این محال است که اسیر، همشأن ارباب شود، جز آن که پیش از هر چیز زنجیر بردگی را پاره کند. اول وجود آزاد خود را باید بدنی اعلام کند و بعد تصمیم بگیرد که همشأن فلان و بهمان شود. بسیاری از روشنفکران خود را با طناهای مختلف به طرح «جذب و تحلیل» می‌بندند. فرصت سر خاراندن برای خود باقی نمی‌گذارند تا ببینند دارند چه می‌کنند. و دلخوشیشان این است که «وظیفه خود را نسبت به بچه‌ها انجام می‌دهند». و این وظیفه کدام است؟ تحصیل آقا زاده در کودکستان ژروئیت‌ها و دبستان پروتستانها و دبیرستان دانمارکی‌ها و بعد تبعید نوجوان بی‌ریشه و بی‌ملیت و بی‌زبان بفرنگستان. و در این میانه اگر بخت با پدر مددکند و نوجوان بیتل و هپی از آب در نیاید، در حد اعلاهی ترقی خود موجودی خواهد شد کلا بیگانه با وطن خود. کلا خادم دستگاه بازرگانی غرب، موجودی که به وطن خود خیانت خواهد کرد بی‌آنکه به خیانت خود واقف باشد، یعنی بدترین و مؤثرترین خیانت. امه سزر در حالی که دانشجوی «اکل نرمال سوپریور» (یکی از بزرگترین و دشوارترین مراکز علمی پاریس) است به این خطر وقوف دارد و به روشنفکران در نشریه خود هشدار میدهد.

از همان وقت اعلام می‌دارد که: «در آفرینش ادبی، ما نباید از هیچکس درس بگیریم». چنین شخصیتی و چنین اعتماد بخودی است که شاعر بزرگی می‌پروراند: شاعری که در شعر و نویسندگی حتی قلب پاریس را تسخیر می‌کند. از عقده حقارتی که گریبانگیر سیاهان است بخوبی اطلاع دارد. میداند که ملت سیاه از ریشه کنده شده است نه برای اینکه به اروپا برسد؛ تا در هوا معلق بماند. نخست مردم را متوجه ریشه خود می‌کند. «زنگی‌گری» را در مقابل بیگانگی از خود قرار میدهد. می‌سراید که:

«ای رقص، ای رقص سیاهان بفریادم برس!»

البته چنان نیست که با برگشت به جهان مادری، علم و فلسفه و هنر غرب را که یاد گرفتنش همت می‌خواهد، تکفیر کند و از این نادانی مکتبی بسازد:

«ریشه ما در گذشته است و چشم ما بسوی آینده» یا: «من کی علم غرب^۱ را محکوم کرده‌ام؟» رشته مطالعات او در مارکسیسم است و در فرویدیسم و در فلسفه Senne و لاول، و نیز در آثار کلودل، پگی، مالارمه، داستایوسکی، ره‌بو و در کار شاعران سوررئالیست.

با کار مداوم خود در میان درد می‌شکفت: «دفتر» نخستین دیوان شعراو ناله تسلیم نیست، حماسه رستاخیز سیاهان است، همراه با تغزلی شاعرانه. دیوان دیگرش به نام «دفتر بازگشت به سرزمین مادری» فریاد است؛ اعتراض است بانگی بلند است، بانگ سیاهان، که با بشریتی عمیق پیوند دارد.

«در جهان هیچ «لینچ» شده‌ای نیست

انسان بینوای شکنجه دیده‌ای نیست

که من در وجود او کشته نشده باشم

یا زبونی ندیده باشم».

ناشر فرانسوی از انتشار شعرهای نخستین او امتناع می‌کند، تا اینکه آندره برتون پیشوای شناخته شده مکتب سوررئالیسم می‌نویسد:

«اینها اثری است که از بزرگترین آثار تغزلی این دوران دست کمی ندارد». داوری شرافتمندانه‌ای است، اما این مدح شاعر را مست نمی‌کند، راضی نمی‌کند، اساساً او در بند توفیق «اثر خود» نیست، شاهین قله‌های بلندتر است.

شعرهای دیوان «دفتر» وداعی است با گذشته و طرح برنامه‌ای است برای آینده، طرحی برای آزادی‌ملتی. البته طرح آزادی‌ملت‌ها یک‌شبه به نتیجه نمی‌رسد، خون دلها باید خورد و پایداربها باید کرد. شاعر تمام اشعار دوره نوجوانی خود را می‌سوزاند. این اشعار چه بوده است؟ نمیدانیم. اما می‌توانیم حدس بزنیم؛ شاید ماجراهای دل. مگر ماجرای دل شاعر، زبان همه دلها نیست؟ لزوماً نه و غالباً نه. این شرط در صورتی حاصل می‌شود که شاعر در علم و عمل همه‌نر بانهای دل مردم خود را بشناسد. و این مقام اهدائی نیست، اکتسابی است. دانسته‌های بسیار می‌باید و شرکت در رنجهای خلق. شاعر گرمخانه نشین در حداعلای «تکنیک» خود «خاتم ساز» می‌شود. و امه‌سزر این را میداند.

به سال ۱۹۴۰ با دوستانش مجله Tropiques را بنیاد می‌گذارد و می‌نویسد: «ما با کسانی هستیم که می‌گویند: نه!» از جنبه «تخریب» مکتب سوررئالیسم، تخریب اندیشه اروپائی را در ذهن خود نتیجه می‌گیرد. شعراونفی زمان حال ونفی زندگی مصیبت بار کنونی است و تکوین آینده والقاء کننده تغییر دادن

۱ - حقیقت این است که علم شرق و غرب و شمال و جنوب نمی‌شناسد، بلکه به امن‌ترین و آبادترین محل نقل مکان می‌کند: روزگاری در آسیا بود و مصر، سپس رخت به یونان کشید، بعد سفری کوتاه به آسیا کرد و سپس از راه ایتالیا به اروپا رفت و بعدها به امریکا. بهوش باشیم تادرمبارزه برضد فرهنگ بازرگانی غرب ودایع گرانبهای بشری آسیبی نمینند.

دنیا به یمن کلام، یعنی تغییر دادن سرنوشت ملت، دگرگون ساختن سرمشق‌ها و آرمانهای يك ملت و سرانجام ساختن ملتی دیگری از همین ملت. «هنگامی که عمل دیگری محال شد، عمل شاعرانه آخرین عمل آزادکننده است». چنین است که امه‌سزر از گفتار، کردار می‌سازد. و با کلام، نهضت. و با شعر، شور و شرر. در نظر او هنر انقلابی به فضای باز قابل تنفسی منتهی می‌شود. در شعر او کلمه‌ها حساب شده‌است و نشانه‌ها و نمودارها هم. شعرش پراست از اسامی درخت‌ها، گلها، گیاهها، و میوه‌های وطنش. و خاصه درخت‌ها (و از این جنبه نیما به یاد می‌آید). می‌نویسد: «شعر من شعر آدمی است بی ریشه که می‌خواهد از نو ریشه بگیرد. درخت نمودار چیزی است ریشه‌دار». این‌ها پاسخی است به تبعید اجباریش از وطن و اجبار به عزیمت به پاریس برای آموختن. چنین است که مکتب سوررئالیسم برای او وسیله است نه ایدئولوژی.

در باره وزن شعر بجای آن که چشمش به شعر اروپائی باشد همراه با دوستش «سنگور» در این باب به تحقیق می‌پردازد که چه شعری در سیاهان بیشتر تأثیر دارد. سنگور می‌نویسد: «تصویرهای شاعرانه در انسان افریقائی تأثیر نمی‌کند مگر آن که موزون باشد. در این جا وزن همزاد شعر است. وزن است که با جمع کردن صورت و محتوی کلمات، با جمع کردن جسم و جان، تفوق کلام را در يك مجموعه تحقق می‌بخشد. وزن است که تمامیت تأثیر را به تصویر شاعرانه می‌دهد و آن را به زبان درمی‌آورد»^۱

چنین است که در جهان شعر فرانسه، از «زبان امه‌سزر» سخن می‌گویند، چنانکه از «زبان رمبو» و «زبان کلودل». و چنین است که امه‌سزر می‌تواند خود را از پرتگاههای «نوشته‌های خود به خودی» برهاند.

در بجهوحه جنگ شاعر به صف کمونیست‌ها می‌پیوندد و چهارده سال در آن می‌ماند، اما به سال ۱۹۵۶ از آن کناره می‌گیرد ولی ایمانش به سوسیالیسم استوارتر می‌شود (قسمتی از استعفا نامه او را به عنوان موریس تورز در اوراق این دفتر خواهید خواند). در این اواخر معتقد می‌شود که: «ما به قهرمانهای خودی نیاز داریم، ملتی باید بوجود آید، آزادی باید فتح شود و بشریت باید مورد دفاع قرارگیرد. رویدادهای تلخ امیدش را از آینده قطع نمی‌کند، زیرا از مردمی است که آینده با آنهاست»

«زمین مغلوب، زمان غالب

من زمان را دوست دارم. زمان شبگیر است

و هنگامی که زمین می‌شتابد تا در بندم کند

زمان بازمی‌گردد تا مرا برهاند

زمان، زمان ...»

۱ - و آیا وقت آن نرسیده است که شعر نوایران از جهت تأثیر در خواننده

ایرانی مورد بررسی قرارگیرد؟

و آنجا که شعر شاعر را یاری نمی‌کند به نثر چنگ می‌زند :

« من به راه می‌افتم ، و هیچگاه نمی‌رسم . چه باک ؛ من بر جاده فراز آمدگان با تبسم به راه می‌افتم . می‌روم . و داغ نومییدی چهره مرا دگرگونه نمی‌کند . »

در شعر او احساسهای فردی شاعر موازی با خواستهای ملی و از همه مهمتر در مجرای التزامهای بزرگ بشری است . ابعاد شعرش بسی گسترده‌تر از فراخنای يك ملت یا يك نژاد است . و اینهمه کم نیست . چنین است که فریاد او از هزاران فرسنگ دل ما را نیز به طپش وامی‌دارد . و گرنه از جنبه تفرد محض ما کجا و هارتینیک کجا ؟

شعر او شعری است دشوار و پیچیده ، کلماتی که بخدمت می‌گیرد بی‌اندازه وسیع‌اند و گاه دور از ذهن ، چنانکه اهل زبان نیز برای دریافت معنی همه اشعار او باید به فرهنگها مراجعه کنند . اشاره به آداب و اسامی محلی زیاد است چنان که در جهان شعر ، رئالیسم او را رئالیسمی دشوار و پیچیده دانسته‌اند ، همچون تابلو گریته‌کای پیکاسو .

اما به نسبت دشواری ، شعرش سرشار از معانی بلند است . شعر او شعر اندوه و زاری نیست ، شعر هجوم است و پرخاش . شعر در دست او تیغ آبدار است . چنین است که تأثیر او در بیداری سیاهان بسیار زیاد بوده است و حضور او را در همه شاعران سیاهپوست پس از وی آشکارا میتوان دید . با تأثیر اوست که یکی از پیروانش می‌سراید :

ما دیگر نغمه‌های سوزناک نومی‌کننده نخواهیم سرود .
اینک سرود دیگری از گلوی ما بیرون می‌جهد .

یا این که « ... ما خواهان آنیم که حق غنی گردن ارزش‌های موجود را داشته باشیم بی‌آنکه منکر برخی از آنها شویم . مای خواهدیم بنوبه خود حق آفریدن ارزش‌های تازه‌ای داشته باشم . تنها حق دریافت آنها ما را بس نیست . مهم آنست که همه این ارزش‌ها در آفرینندگی خلاق بشریت حضور داشته باشند . »

امه‌سزر از نخستین کسانی است که می‌گوید سیاه باید به سیاه بودن خود افتخار کند ، زیرا اگر شکنجه دیده ، انسانی را شکنجه نکرده است . به گفته سارتر : « سیاهان کلمه زنگی را که اروپا چون سنگی بسوی آنان پرتاب کرده بود برداشتند و بر فرق اروپائی کوبیدند . سیاهی که دشنام شنیده و بردگی کشیده است قیام می‌کند و در برابر سفیدها با غرور حق خود را می‌طلبد . » یا « زنگی گری از مرحله بیواسطه وجود به مرحله وجود انعکاسی رسیده است . یعنی سیاه می‌داند کیست و چون می‌داند دیگر از زنگی بودن خود شرم ندارد . بگذار قرتی‌ها ورقاص‌های

۱ - و همین موجب شد که ما با همه علاقه خود ، نتوانستیم نمونه‌های زیادی از شعرهای او را در این دفتر بیاوریم . و نیز همکاران این دفتر تقاضا دارند که خواننده با توجه به این مشکل ترجمه‌های کنونی را بنگرد .

زنگی با داروهای قلبی به جان پوست بیگناه خود بیفتند . چرا بخصوص آنان را تحقیر کنیم : مگر کم اند کسانی از ملت‌های محروم که به هیأت دستاویز برای غرب در می‌آیند تا در غارتی که غرب از وطنشان می‌کند سهمی مساوی باکاسه - لیبی داشته باشند ؟

البته امه‌سزر به زبان فرانسوی شعر میسرآید و چیز می‌نویسد، اما به گفته یکی از منتقدان با انصاف همان دیار آثار فرانسوی امه سزر و دوستانش دیگر «ادبیات فرانسه» نیست. هرچند این هر دو، یک زبان است . مانند ادبیات انگلیس و ادبیات آمریکا. دو کشور اخیر باهم نژاد مشترکی دارند اما امه‌سزر و آندره برتون، هیچ چیز مشترکی ندارند. استقلال فکر به استقلال ادبی می‌انجامد . چنین است ابعاد کاری درست و پیگیر در دست شاعری توانا و بیدار .

امه سزر هم بر ضد سببیت اروپائیان می‌جنگد و هم بر ضد تسلیم‌ورضای سیاهان . تاهمنژادان خود را متوجه جوهر آزادی و شایستگی بشری خودسازد. شعرش شعر آگاهی و وقوف است و هیاهوی پرخاش . و نیز بانگ خواستها و آرزوهای مردمی محروم .

شعر راستین ، به صورت گفتار است و به معنی کردار ، و شعر امه‌سزر نمونه چنین کمالی است :

«از من عصیانگری بسازید ، در برابر خود بینی‌ها، اما
[رام نبوغ این انسان

چون مستی بر درازنای دست
از من کارگزاری بسازید : کار گزار خون وی
از من امانت‌داری بسازید ، امانت‌دار کینه‌های وی
مرا مردی کنید ، مرد پایان‌ها
مرا مردی کنید ، مرد آموختن‌ها
مرا برپای دارنده این آثار شکوه‌مند سازید
اینک زمان بر خویش تنگ گرفتن‌ها، چونانکه انسانی
[سترك «

شعر او شعر ایمان است و شعر التزامی ریشه‌دار . کینه ضد اروپائی او با انسانیت ژرفی آمیخته است :

«اگر من خود را ادعاگر این نژاد یگانه خواسته‌ام
همچنگاه از نژادی دیگر کینه‌ای نداشته‌ام
دل مرا از این انسان کینه‌توز
که از او جز کینه نداشته‌ام
در امان دارید . «

در آخرین صفحه کتابی که در مجموعه «شاعران امروز» در فرانسه منتشر شده و به این شاعر سترك اختصاص دارد این سطور را می‌خوانیم :

«این نویسندگان و شاعران (امه‌سزر و همراهان او) هر يك به نوبه خود ملت خویش را بیدار کردند ، نه اینکه رخوت او را تقویت کنند . این ادبیات ، ادبیات مبارزه ، ادبیات انقلابی و ادبیات ملی است.»
 و ما که از ملتی محرومیم به پاس فریادی که امه‌سزر از حلقوم ملتی محروم در راه بزرگداشت بشریت کشیده است یاد این شاعر و نویسنده بزرگ را گرامی می‌داریم و آرزو می‌کنیم که :

چراغ صاعقه این سحاب روشن باد !

کتاب زمان منتشر کرده است :

- اتللو مغربی
ویلیم شا کسپیر - ترجمه ناصر الملک
- نون والقلم «چاپ سوم»
جلال آل احمد
- وقت خوب مصائب
احمد رضا احمدی
- ترس و لرز
غلامحسین ساعدی
- فصلی در کنگو «نمایشنامه»
امه‌سزر - ترجمه دکتر منوچهر هزارخانی
- کارنامه سه ساله
جلال آل احمد

● مرگ «توسن لوورتور» ●

سلول کوچکی در «ژورا»
سلول کوچکی، و برف که بر میله‌های سفید می‌افزاید
برف زندانبانی سفید است
که در برابر زندان پاسداری می‌کند
و مردی تنها، زندانی سفید است
مردی تنهاست که
فریادهای سفید را به گوش می‌رساند.

توسن، توسن
سر آغاز^۲

مردی تنهاست که قرقی سفید مرگ سفید را شیفته خود می‌کند.
مردی تنهاست در دریای نازای شن سفید.
زنگی پیری است که در برابر آب‌های آسمان قد برافراشته است
مرگ حلقه‌ای آتشین بر فراز سر این مرد ترسیم می‌کند
مرگ به آرامی بر فراز سراو ستاره‌ای می‌گذارد

۱- Toussaint louverture برده‌ای که شورش ۱۸۰۴ «هائیتی» را به راه انداخت، و در ناحیه کوهستانی «ژورا»ی فرانسه زندانی بود تا در يك شب زمستانی در همان زندان جان سپرد.

۲- بازی با دو کلمه‌ای که يك تلفظ دارند: «لوورتور» و کلمه L,ouverture (— سر آغاز)

مرگ ، دیوانه‌وار، در نیستان رسیده بازوانش می‌وزد.
 مرگ همچنان اسبی درزندان می‌تازد
 مرگ همچون چشمان گربه‌ای در تاریکی می‌درخشد
 مرگ همچون آب دریای «کی» سکسکه می‌کند
 مرگ پرنده‌ای زخمی است
 مرگ کاهش می‌یابد
 مرگ در نوسان است
 مرگ ترسنده است.
 مرگ در مردابی سعید
 جان می‌سپارد.

□ پسر صافقه

واو بی آن که بخواهد زندانبانان را بفریبد
 در سینه‌اش دسته‌ای مرغ مگس‌خوار نهاده است
 در گوشه‌هایش جوانهٔ مرجان روئیده است
 و بامن با لحنی چنان آرام سخن می‌گوید که در آغاز نمی‌توانم بدان
 پی‌برم اما رفته‌رفته در می‌یابم که می‌گوید بهار همراه با سیحی مخالف
 رسیده است و هر عطشی فرو نشانده شده است و پائیز با ما از در آشتی
 در آمده است، و ستاره‌ها در کوچه و خیابان در نیمروز به گُل نشسته‌اند
 و میوه‌هایشان در دسترس است .

ترجمه: قاسم صنعوی

تراژدی شاه کریستف

صحنه

(دایره ای از میخهای چوبی حدود میدان جنگ خروسها را نشان می دهد .
انبوه سیاه پوستان با لباس های آبی دهاتی . محیط سراسر هیجان و حرارت
است)

يك صدا با هیجان تمام

جانمی کریستف ! ماشاءالله کریستف !

يك صدای دیگر با همان هیجان

پتیون مقاومت کن ! مقاومت کن !

صدای سوم

این عادی نیس ، نه عادی نیس ! از کجا معلوم که روغن افعی یا مال فینی
بهش نزدن ؟

يك صدای پر شور

بگو بید کریستف ! بگو بید

يك صدای تضرع آمیز

پتیون جا خالی بده !

(ضربه های سیخک پا و پرواز پرهای کنده شده در سکوت مضطربانه جمع ،
خروسها با خشونت باهم می جنگند.)

يك صدا ، زوزه کشان سکوت را می شکند

افتاد ! افتاد ! افتاد !

يك صدا با آرامش تمام

اوستا ، پتیون و بلند کن !

(استاد و گرداننده بازی ، خروس را نوازش می کند.)

يك صدا

خروس افتاده نمرده !

صدای طرفداران

هوا بهش بدمید ! هوا لازم داره !

يك صدای تمسخر آمیز

ولش کن ، پتیون یه جوجه مردنی به .

صدای هل من مبارز

خیر آقا ، این خروس اول نوک زنه ! به پوستش زنجفیل بمالین .

جمعیت

سرپاش کنین ! سرپاش کنین !

(جنگ با خشم تمام از سر گرفته می شود .)

صدای جمعیت

کریستف ! کریستف !

يك صدا

دم وای ، چه ضرب شونه ای !

(یکی از خروسها مثل چوب خشک، مرده بزمین میافتد . هیجان به منتهای خود می رسد .)

جمعیت

هورا ! هورا !

گوینده مفسر

بعد از این جنگ پرآلود! نفس تازه کنیم و روشن حرف بزنیم . بله ، مدتی به که این قضیه تو این کشور مد شده .

اونوقتها، اسم خروسها را «طبال بزرگ» و «چشمش و درآر» می گذاشتند . اما حالا اسم سیاستمدارها رو روشن میذارن . یکی کریستف ، یکی پتیون . اولها من خیلی خوشم نمی اومد ، .. اما خوب که فکرشو می کنی ... انصافاً می بینی که اینطوری هم از طورهای دیگه بی معنی تر نیس . يك امپراتور ... يك رئیس جمهور ، البته که به خون هم تشنه ... و چون به خون هم تشنه اسمشون جون میده واسه خروس جنگی ... اما ممکنه بگید اگه مسأله برای خروسها ساده است ، برای آدمها خیلی پیچیده تره . نه چندان . اصل کار اینه که وضعیت و بفهمیم و شخصیتهایی که اسمشون و رو خروسها گذاشتن بشناسیم . کریستف کیه؟ پتیون کیه؟ تمام نقش من اینه که این مطلب و به شما بگم:

در جزیره هائیتی که قبلا اسمش سن دومنگ (Saint-Domingue) بود و مستعمره فرانسه ، در اوائل قرن نوزدهم، ژنرال سیاه پوستی بود به اسم کریستف . هانری کریستف . Henri با i

البته از اولش که ژنرال نبود . يك برده آسپز بود (از آنهایی بود که درس دومنگ به «سیاه با استعداد» معروفند یعنی تقریباً مثل کارگر متبحر) . گفتم آسپز بود ، در مهمانخانه تاج (این تابلورا که در گوشه سرنوشت واقعی ثبت شده خوب به خاطرتان بسپارید) . در مهمانخانه تاج ، واقع در شهر کاپ-

هائیتی بن (Cap-Haïtien)، که آنوقت‌ها اسمش کاپ فرانسه (Cap-Français) بود .

او، در جنگ آزادی بخش کشورش، به رهبری توسن لوورتور (Toussaint-Louverture)، علیه همین فرانسویها، سهم بزرگی داشت. وقتی استقلال به دست آمد وهائیتی از وسط خاکستر سن دومنگ زائیده شد و یک جمهوری سیاه پوست بر خرابه‌های زیباترین مستعمره سفید پوستان قد راست کرد، کریستف بالطبع یکی از رجال دولت جدید شد. در این موقع او در قله افتخار بود. ژنرال کریستف، فرمانده ایالت شمال، بسیار مورد احترام بود و خیلی هم از او حساب می‌بردند، اهالی کارائیب به اینطور افراد می‌گویند پدر ملت. بدین ترتیب پس از مرگ اولین رئیس جمهور کشور هائیتی، دسالین (Dessalines)، دسالین «بنیان‌گذار»، خود بخود همه اظار متوجه کریستف شد، کریستف جانشین به حق. او به ریاست جمهوری منصوب شد. ولی گفتیم که قبلاً آشپز بود و بنا بر این یک سیاستمدار ماهر. به عنوان آشپز عقیده داشت که این غذا کم ادویه است و مقامی که به او سپرده‌اند، گوشت بی رمقی بیش نیست.

پس شهر پرتو پرنس (Port-au-Prince) را به دو رگه‌ها و رئیسشان پتیون رها کرد و خودش در ایالت شمالی مستقر شد. خلاصه اینکه من بعد، در هائیتی دو دولت هم‌زیستی داشتند و نه همیشه مسالمت‌آمیز: یکی جمهوری جنوب که پتیون رئیس جمهورش بود و یکی هم کشور پادشاهی شمال. ملاحظه می‌کنید که؟ کریستف و پتیون، دو شاه خروس به قول اهالی جزائر.

بله کریستف شاه بود.

شاه مثل لوئی سیزدهم، لوئی چهاردهم، لوئی پانزدهم و چندتای دیگر. و مثل هر شاه، هر شاه حقیقی: یعنی هر شاه سفید پوست، درباری درست کرد و درباریانی به دور خود جمع نمود.

ولی همه‌اش را نباید تعریف کنم.

افتخار بر بزرگان، و اینک هانری اول، Henry با y. من دیگر ساکت می‌شوم. هائیتی حالا نوبت شماست!

(از دور، سرو صدای میدان جنگ خروسها می‌آید. این صدای هائیتی است.)

جانمی کریستف! ماشاءالله کریستف!

پرده اول

صحنه اول

پتیون

مجلس سنا شما را به عنوان هم‌رزم سابق توسن لوورتور و قدیمی‌ترین سرتیپ ارتش ، به اتفاق آراء به ریاست جمهوری منصوب می‌کند .

کریستف

قانون صراحت دارد ، در واقع این مقام به من می‌رسد . اما آنچه را که قانون اساسی جمهوری به من تفویض می‌کند ، قانونی که در شرائط مشکوکی به تصویب رسیده است ، از من پس می‌گیرد .

سنا ریاست جمهوری را به من می‌دهد ، زیرا اگر در جهت خلاف خواب موهایم دست بکشد خطرناک است . ولی در عین حال ، مقام را از هر محتوی و اختیارات مرا از هر معنی و مفهومی خالی می‌کند . بله ، بله ، اربابان ، می‌دانم که در دستگاه شما ، کریستف هیچ نخواهد بود جز مردک تنومندی از چوب‌سیاه ، پهلوان پنبه‌وارفته‌ای که شغلش آنست که با شمشیر مسخره‌اش ، برای سرگرمی مردم ، اوقات قانون شما را روی صفحه ساعت ضعف خود نشان دهد !

پتیون

در مورد سنا خیلی بی‌انصافی می‌کنید !

کسی که بخواهد در شیر تازه از خیلی نزدیک دقیق شود ، باید منتظر باشد که در آن موهای سیاه پیدا کند ! مقامی که ما به شما تفویض می‌کنیم در خشنده‌گی و اهمیت خود را حفظ خواهد کرد . این بالاترین مقام جمهوری است . اما راجع به تغییراتی که سنا مصلحت دیده است در قانون وارد آورد ، انکار نمی‌کنم که از اختیارات رئیس‌جمهور میکاهد . ولی بر شما پوشیده نیست که خلقتی که تسلط دسالین را تحمل کرده است ، برایش مخوف‌ترین خطرات يك اسم دارد : زورگوئی . در واقع سنا معذور نبود اگر برای مقابله با خطری که بالای سر ما معلق است ، اقدامات حفاظتی را به عمل نمی‌آورد .

کریستف

من يك دور گه جمله غربال‌کن نیستم . سر بازم ، مستخدم قدیمی‌سالن‌ها ، و صریح به شما بگویم : تغییراتی که سنا در قانون داده است ، نوعی عدم اعتماد

به من ، به شخص من محسوب می شود و حیثیت من اجازه نمی دهد آنرا قبول کنم .
عجب ! يك قدرت مثل نان بی رویه و بی مغز ؛ خرده ریز قدرت ، خاکی
قدرت ، پتیون ، اینست آنچه شما به نام جمهوری به من می دهید !

پتیون

متأسفم که نتوانستم منظورم را خوب بیان کنم . من از اصول حرف زدم
و شما اصرار دارید از شخص خودتان صحبت کنید . ولی باید تمام کرد ! آیا
جوابی که باید برای سنا ببرم همین است ؟

گریستف

پتیون چه خوشوقت خواهد شد که مرا در کلمات گیر بیندازد !

پتیون

چرا اینطور می گوئید ؟

گریستف

چون پتیون باهوش است . بسیار باهوش است ! و نمی تواند فکر نکند که
چنانچه گریستف قدرت را رد کند ، آنرا به پتیون خواهند داد .

پتیون

عجب ! چرا من چیزی را قبول می کنم که شما تحقیر می کنید ؟ آنچه را
که دندان های خسته شما چون میوه تلخ به درمی اندازد ، چرا دهان من چون
سیبی شیرین از آن لذت ببرد ؟

گریستف

چون پتیون باهوش است ، بسیار باهوش است ! به محض آنکه پتیون
دور که این قدرت تو خالی را که بمن پیشنهاد می کنید ، پذیرفت معجزه به
وقوع خواهد پیوست . دوستان سناتورمان ، دورگه های پرتو پرنس ؛ به نحوی
معجز آسا به لباس ملائکی رحیم ظاهر خواهند شد و با مهریه ای کلان سبد عروس
را پر خواهند کرد . بگیرید پتیون ، بگیرید . خواهید دید که این کشکول
معجز می کند !

پتیون

بطوری که ...

گریستف

به طوری که تغییر قانون وسیله گستاخانه ای است برای کنار گذاشتن من
از قدرت تحت عنوان تفویض آن به من !

پتیون

و شما می گذارید کنارتان بگذارند !

گریستف

ز کی ! بگذارم کنارم بزنند ؟ ابدأ پتیون ! وقتی شما به يك میمون یاد بدهید که سنگ پرت کند ، ممکنست شاگردتان یکی هم بردارد و سرتان را با آن بشکنند ! اینرا از قول من به سنا بگوئید . خودش خواهد فهمید .

پتیون

سنا خواهد فهمید که با يك ژنرال یاغی سروکار دارد !

گریستف

هیچ اهمیت ندارد ! اگر يك جواب رسمی می خواهید ، يك جواب اصیل ، آن طور که سولون ها و لیکورگ^۱ های پرتوپرنس می پسندند ، به آنها بگوئید که متأسفم که در این شرائط ، بواسطه روحیه مملو از بغضی که علیه شخص من دارید ، نفهمیدید که در حال حاضر در میان مشکلات موجود ، برای این کشور و این خلق که باید محافظت و تصحیح و تربیتش کرد ، بزرگترین نیاز ...

پتیون

آزادی است .

گریستف

آزادی ، بی شك ، اما نه آزادی سهل و ساده ! پس بزرگترین نیاز ، داشتن يك دولت^۲ است . بله جناب فیلسوف ، چیزی که به برکت آن ، این خلق که از جای دیگر به اینجا آورده شده است ، بتواند ریشه بگیرد ، جوانه بزند ، بشکفتد و عطر و ثمره گل کردنش را به دنیا عرضه دارد ؛ و خلاصه چرا نگوئیم ، چیزی که در صورت لزوم با زور ، این خلق را مجبور کند تا از خود بزیاید و خود را پشت سر بگذارد . این پیام - هر چند که قدری طولانی شد - ، من دوست غیر رسمی ام را مأمور ابلاغ آن به دوستان نجیب زاده پرتوپرنس مان می کنم .

(بالحنی خوفناک که نقطه مقابل خونسردی قبلی است.)

برای بقیه اش ، (شمشیرش را می کشد و بالا می برد.) : شمشیرم و حقم !

صحنه دوم

شهر کاپ

(میدان عمومی - چشم انداز روی خلیج ، دورنمایی از کشتی ها . سروصدای

۱ - Solon و Lycurgue ، دو تن از قانونگذاران عهد بوق یونان . (م)

۲ - Etat

زنان سیاه پوست که سبزیها و پرندگان و قند و نمکشان را روی زمین پهن کرده‌اند. دیزی‌هایی که با برگ موز پوشیده شده و وسط باد در حال غلغل کردن است. گروه‌هایی از اهالی که عوامل کریستف و از جمله هوگونن (Hugonin) هم داخلشان هستند.)

زن فروشنده

راپادو! راپادو! هرچی که دل‌مردمی خواد اینجاست. تافیا^۲! شراب، برگ تنباکوی تاب داده! تنباکوی فشرده! گوشت باریکه^۳، تاسو^۴! تاسو!
(خطاب به هوگونن.)

راپادومی خوای پدر؟ یا تاسو؟

هوگونن

بیین خوشکله، راپادونمی خوام، توروممی خوام جیگر! چی‌چی تاسو؟
پیرم روتوجیگر!

زن فروشنده

بی‌تریت! کثافت! آقایون بفرمائید، سوپ ذرت! سوپ ذرت! سوپ ذرت.

هوگونن

باعث ملال، نیست این سوپ بلال، یه چیز دیگه‌ست که خونم‌وبه جوش می‌آره!

زن فروشنده

حیف نون! نخاله! پلیس، پلیس، به‌دادم برس!

مرد اول

راستی، که تعجب آورده، این کشتی یه هر چندگاه میاد تا مدخل بندر ولی نمی‌ذارن تو بیاد.

هوگونن

ابله، تونمی‌دونی این چیه؟

(می‌خواند.)

این نهنگ است که می‌دود و پیچ می‌زند

در کشتی قشنگش

۱ - Rapadou = شکری که از نیشکرهای نخاله می‌گیرند.

۲ - Tafia - عرق تفاله نیشکر.

۳ - گوشتی که بشکل نوار بلند و باریک می‌برند.

۴ - Tassau، مأخوذ از اسپانیائی TasaJo. به لهجه محلی همان

گوشت‌های باریکه.

مواظب نهنگ باشید

يك انگشتان را خواهد خورد

ترجمه آزادش : این کشتی پادشاه فرانسه ! من باب اطلاع بهت می گم :
اگه حضرت آقا برای پشت دردشون چماق لازم دارند ، تو عقب این کشتی پره .

مرد اولی

بله آقا ؟

هوگونن

و اگه ماتحت حضرت آقا آرزوداره چاك چاك و برشته بشه ، ایضاً ! در
قسمت عقب کشتی و سائل لازم برای آوردن آرزوی ماتحت حضرت آقا وجودداره .

مرد اول

شورش رادر نیاریم آقا . کسی چه میدونه ، شاید این جماعت برای کنار آمدن
با ما آمده اند و انصافاً ، اگه بتونه مملکت و ازیک آشوب تازه حفظ کنه ، چرا
که نه ؟

هوگونن

این وباش ! آقا نازك دل تشریف دارند . آقا مایل اند از آشوب جلو گیری
کنند ! دوست عزیز ، این و نه مصالحه میتونه جلوشو بگیره ، نه احتیاط تو و نه بزدلی ات .
مثل زنه های غشی که هر جا و هر وقت مرض بیخ خرشون و می گیره . کشورهائی
هم هستند که پر آشوبند : کشوره های متشنج ، مال ما از این رقمه . سر نوشتش اینه .
نمی فهمی ؟ نه ؛ نمی فهمی ! اشکالی نداره !

(عده ای از معاریف و منجمله واسته^۱ سر میرسند .)

واسته

یالا هم شهری ها ! بر گردید خانه هاتان ! کشتی به ما مربوط نیست .
کار کریستفه . هر کسی سی خودش ، قسمت شما کاره ، کار آزاد ، چون شما مردم
آزادی هستید ، کار مال ملت در معرض خطر ه . حفاظت ما و اموال و آزادی مان
به عهده کریستفه .

مرد دومی

گل گفت ! بله ، آمده و تخم دار کریستفه . نه مثل تخم های شل پتیون !
ظاهراً پتیون ، برای اینکه پادشاه فرانسه قبولش داشته باشه ، پیشنهاد کرده به
کولون های سابق خسارت پرداخت بشه ! یه سیاه داره پیشنهاد می کنه به اونهایی که
سیاه ها بایی احتیاطی از حق تصاحب سیاه ها محرومشون کردند ، خسارت داده بشه !
(به تلخی می خندد .)

هوگونن

چی میخوای دیگه؟ تصنیف و که بلدی :

من گاومو به تومیفروشم

کره ده

شیرده

گوساله پس انداز

جاش یه خوراک ماهی

قرارداد بسته شد

گاوم فروخته شد

واسته

(بالاقیدی.)

کریستف یه مرده ، آره. با وجود این ، در این وضع ، البته نه بقدر پتیون اما یک کمی هم اوتقصیرداره .

مرد دومی

مواظب حرفهاتون باشید آقا ، این مقایسه برخوردارنده است... برخوردارنده و خطرناک .

واسته

(باخوشروئی.)

من باید به شما بگم مواظب باشید هم شهری . تصدیق می کنید که ... فرانسویها بما خیلی بی اعتنائی می کنند و ممکنه این وضع خطرناکی ایجاد کنه!

مرد اولی

البته ، مگه نه اینکه ما سیاه پوستیم !

واسته

آره ونه. خوب مقصودم و متوجه بشید . سفیدپوستهای فرانسه چی میکنن؟ که کریستف و پتیون دوتا آدم ضعیف اند ، می دونید ، فرانسویها هیچ احترامی برای جمهوری ندارند . ناپلئون خوب نشان داد ! وهائیتی مگه چیه؟ یکی هم نه ، دوتا جمهوری آقا ! دوتا .

مرد اولی

درسته ... ولی چه باید کرد ! خدایا ، چه باید کرد ؟

واسته

(صدایش بلند می شود و انکار دارد سخنرانی می کند)

هم شهری‌ها ، تمام دنیا به ما چشم دوخته است و خلق‌ها فکر می‌کنند که سیاه‌ها، از حیثیت انسانی بهره‌ای نبرده‌اند ! يك پادشاه ، يك دربار ، يك سلطنت ، اگر می‌خواهیم محترم‌مان بشمرند ، باید این چیزها را به آنها نشان بدهیم .
 يك رهبر ، در رأس ملت‌مان ، يك تاج بر سر رهبرمان ! باور کنید که این امر ، بسیاری از سرها را که افکار خود پسندانه‌شان هر آن ممکنست طوفان به بار بیاورد ، آرام خواهد کرد .

(در این لحظه کریستف ظاهر می‌شود . سوار بر اسب ، ستادش گرداگردش .)

جمعیت

زنده باد کریستف ! زنده باد شخص کریستف !

هوگوئون

زنده باد شاه کریستف .

کریستف

یالا ، این اراذل و متفرق کنید! این جماعت دیگه چیه‌گه به جای آگاهی ملی فقط یه مشت حرف مفت داره ! خلق‌هائیتی‌هائیتی بیشتر از آنکه از فرانسه میترسه ، باید از خودش بترسه ! دشمن این خلق ، بی‌حمیتی خودش ، بی‌حیائی خودش ، نفرت خودش از دیسپلین و روحیهٔ عیاش و خموده خودش . یالا محکم بزید !

(جمعیت متفرق میشود .)

هوگوئون

زنده باد شاه کریستف !

جمعیت

زنده باد شخص کریستف ! زنده باد شاه کریستف !

ترجمهٔ دکتر منوچهر هزارخانی

زبان چیست ؟

(مقدمه‌ای بر زبان‌شناسی ، مردم‌شناسی و علم ادبیات)

از

ابوالحسن نجفی

بزودی منتشر می‌شود

کلام انسان

وما اکنون ایستاده‌ایم، کشورم و من، مویها در گذار باد. دست کوچك من اکنون درمشت بزرگ اوست. و نیرو درما نیست، برفراز ماست، در صدائی که شب را می شکافد و گوش هوش را، همچون در آمدن زنبوری بهمراه دجال. و صدا سخن سرمی دهد که اروپا قرن‌ها و قرن‌ها ما را بادروغ انباشته است، و با آماس طاعون آلوده است. زیرا این سخنان به هیچگونه درست نیست که آفرینندگی انسان پایان یافته است، و برای ما در جهان کاری باقی نیست، و ما سربار جهانیم، و ما را همین بس تا خود را به پای جهان در افکنیم. بلکه راستی را آفرینندگی انسان تازه آغاز شده است.

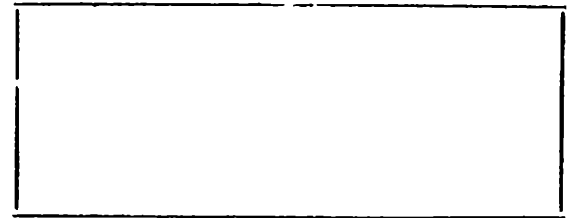
و انسان باید که همه منع و بازداشت‌ها را که در زوایای شور و همت او را کد مانده است به پیروزی بگشاید. و زیبایی در انحصار هیچ برادی نیست. چنان که هوش و نیرو. در میعادگاه پیروزی برای همگان جائی شایسته هست. و اکنون ماهی دانیم که خورشید گرد زمین ما می‌گردد. و قطعه زمین کوچکی را که تنها اراده ما بر جای داشته است روشن می‌کند، و هر ستاردهای به فرمان بی‌انتهای ما از آسمان به زمین فرو می‌افتد.

نامه به «موریسی تورز»

اینکه افراد بشر برای آئین‌ها و نهضت‌ها باشند. و مسلماً این معنی تنها در باره سوسیالیست‌ها صادق نیست. و اگر من مسیحی یا مسلمان هم می‌بودم همین سخن را تکرار می‌کردم. این نکته که هیچ آئین و مرامی اعتبار ندارد مگر آنکه با فکر ماسنجیده شود و برای ماسنجیده شود و با اعتقاد ما آمیخته شود، ظاهراً نکته‌ای بدیهی است. ولی با اینهمه در مرحله عمل این نکته، بدیهی نیست. در این معنی يك انقلاب حقیقی کپرنیکی باید بوجود آید.

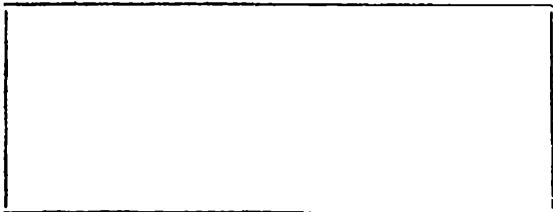
عادت به اینکه کاری را از جانب ما بکنند، عادت به اینکه از جانب ما تصمیم بگیرند، عادت به اینکه از جانب ما فکر کنند و خلاصه عادت به اینکه حق‌ابتکار را که در واقع حق هر فرد بشری است از ما مضایقه کنند در اروپا بسیار ریشه گرفته است. در همه احزاب و در همه قسمت‌ها، از راست‌های تندرو تا چپ‌های تندرو (...)

ترجمه هومان



... ما می‌خواهیم که جامعه‌های ما به مرتبه بالاتری از رشد و بالندگی دست یابند. اما می‌خواهیم که این جامعه‌ها خود، با گسترش درونی، با ضرورت درونی و با رشد اعضا و جوارح خود چنین شوند، بی آنکه هیچ چیز از بیرون این تعالی را منحرف یا تباه کند یا بخطراندازد.

در این اوضاع و احوال بخوبی فهمیده می‌شود که ما نمی‌توانیم به هیچکس نمایندگی بدهیم که از جانب ما و برای ما بیندیشد، برای ما بجوید و بخواهد. از این پس، نمی‌توانیم بپذیریم که هیچکس، حتی بهترین دوست ما، قیم ما باشد. گمان میکنم این نکته را زیاد تکرار کرده باشم که من منکر اصول سوسیالیسم نیستم، بلکه کاربرد بعضی از کسان را از سوسیالیسم شامت میکنم. آنچه من می‌خواهم آنست که سوسیالیسم در خدمت ملت‌های سیاهپوست قرار گیرد، نه اینکه ملت‌های سیاهپوست در خدمت سوسیالیسم قرار گیرند. من می‌خواهم که آئین‌ها و نهضت‌ها برای بشر باشند، نه



حسابدار بلندترین تل های نقش

● بین استعمارگر و استعمار شده
سخنی نیست مگر از بیگاری ، تهدید ،
فشار ، پلیس ، مالیات ، دزدی ، هتک
ناموس ... میان آنان هیچ رابطه انسانی
نیست . تنهارابطه ، رابطه تسلط است و
اطاعت که استعمارگر را به مراقب و « آجان »
و زندانبان وموی دماغ مبدل می کند و
استعمار زده را به ابزار تولید .

● با من از « تمدن » سخن می گویند ،
من از مبدل کردن مردم بکارگران فقیر
حرف می زنم و از تحمیق آنها ... من تمام
جوامعی را که بدست امپریالیسم ویران
شده اند می ستایم .

● من کوچکترین توصیه ای راجع
به بازگشت به تمدن قبل از اروپا
نمی کنم ...

● اروپا در برابر اجتماع بشری
حسابدار بلندترین تل های نقش در تاریخ
است .

● اروپای استعمارگر در مشروع
جلوه دادن استعمار بوسیله برخی ترقیات
مادی کاملاً واضح ، در بعضی شئون زندگی ،
دغلبازی می کند .

● این فکر را بهیچ وجه پنهان
نمی کنم که امروز توحش عظیم و باور-

● واقعیت این است که اروپا ، هم
در محکمه « منطق » و هم در دادگاه
« وجدان » از توجیه خود ناتوان است و
بیش از پیش به نوعی عوامفریبی پناه
می برد که هر چه توان گول زدنش کمتر
میشود ، بهمان نسبت نفرت انگیزتر
می گردد .

● استعمار ، استعمارگر را از تمدن
بری می کند و او را بمعنای دقیق کلمه حیوان
می کند و واپس می برد . همه غرائز نهانی ،
طمع ، جبر ، نفرت نژادی ، و تفسیر
یک جانبه مبانی اخلاقی را در او بیدار
می کند .

● بورژوازی بسیار ممتاز ، بسیار
شریف ، بسیار بشردوست و بسیار مسیحی
قرن بیستم در خود هیتلری نهفته دارد ...
هیتلر همزاد اوست .

● جامعه سرمایه داری در مرحله
کنونی خود از ایجاد حقوق افراد
- همچنانکه از ایجاد اخلاق فردی - ناتوان
است .

● کشوری که استعمار می کند و
تمدنی که استعمار یعنی زور را توجیه
می کند تمدنی بیمار است و از حیث
اخلاقی آلوده .



نکردنی اروپای غربی تنها از يك بربریت دیگر عقب مانده است ، خیلی هم عقب تر؛ از توحش امریکا .



● طبقه اجتماعی شجاعی که در قدیم به «باستیل» حمله برد حالا دیگر پایش قلم شده است ... خودش را مردنی می بیند .



● ما نمی خواهیم جامعه مرده را احیا کنیم ... جامعه مورد نظر ما جامعه ای است نوین ، لبریز از تمام قدرتهای دوران جدید و گرم از احساسات برادری باستانی که باید به یاری همگی برادران برده مان بسازیم .

بوجود آورنده مصیبت و انباردار فاجعه . چه فاجعه ای ؛ بومی هائی را که قتل عام کردند ، دنیای مسلمانی را که از محتوی خود خالی کردند ، دنیای چین را که بمدت يك قرن کثیف و مسخ کردند، دنیای سیاه پوستانی را که کنار گذاشتند، صدا های رسائی را که تا ابد خاموش کردند ، - کانونهائی را که برباد دادند . . تمام این خرابکاری ها و حرام کردن نعمت ها ، و این بشریتی که به آنجایش رسانند که فقط يك طرف حق سخن گفتن داشت ... اروپا اگر مواظب نباشد خودش هم در این فضای خالی که در اطراف خود ایجاد کرده است تلف خواهد شد .

● « انسانیت زدائی تدریجی » قانونی است که بر طبق آن در دستور روز بورژوازی جز قهر و فساد و توحش چیزی دیگر قرار ندارد و نمی تواند داشته باشد .

● غرب ، حتی در این زمان که حداکثر کلمات را در گلو غرغره می کند، برای بر آوردن مقتضیات يك انسان دوستی واقعی ، هرگز ناتوان تر از این نبوده است . و نه هرگز عاجز تر از این برای پذیرش يك انسان دوستی حقیقی در مقیاس جهانی .

● اروپای بورژوا تمدنهارا خراب کرده ، وطن ها را ویران ساخته ، ملت ها را درهم شکسته و ریشه « گونا گونی تمدن » را در آورده است ... حالا ساعت عمل وحشی فرارسیده است (چنانکه وحشی ها دولت روم را نابود کردند). ساعت عمل وحشی طراز نو ؛ آمریکا ، اینك قهر ، افراط ، غارت ، سود پرستی ، توپ تو خالی ، آدمیزادگان را بصورت گله حیوان دوست داشتن ، حماقت ، ابتذال ، هرچ .



از کتاب : « گفتاری در باب استعمار »

مغلوبی غالب

- « افریقای دوران سرگیجه کسب استقلال ، یکمرتبه با تمام ،
« مسائل روبرو میشود؛ عمیانهها، کودتاها، برخورد تمدن‌ها، دسیسه‌های
« سیاستمداران، مانور قدرتهای بزرگ، و همه این‌ها در يك زمينه
« عقب ماندگی »
- « گاه گاه ، چهره‌ای بزرگ و درخشان ظاهر میشود . در
« کنگو، چهره پاتریس لومومبا، يك مرد سیاسی، بی‌شک تنها مرد سیاسی
« کنگو و بزرگترین مرد سیاسی افریقا . زیرا که مخلوطی است از
« پیش بین و شاعر . او مردی است که قدرت تصورش همیشه از حد
« وضع کنونی، در میگذرد، پس مرد ایمان است، و در عین حال مرد
« افریقا است ، مونتو Muntu است ، پس مردی است که هم در نیروی
« حیاتی N'qolo شرکت دارد و هم اهل سخن است »
- « او که دست بگریبان بامشکلات دنیای مدرن، دنیای حسابها
« و منافع است ، در کمال آگاهی سرنوشت خود را به عنوان قربانی و
« قهرمان طی می‌کند ، او مغلوب و در عین حال غالب میشود . خود را
« چنان به میله‌های قفس میزند که از پای درمی‌آید ولی در میله‌ها هم شکاف
« ایجاد میکند .
- « از خلال چنین مردی که طبیعتش گوئی برای افسانه سرشته
« شده است تمام تاریخ يك قاره و يك بشریت است که بنحوی نمونه‌وار
« و سمبل مانند ، ارائه میشود . »
- « آیا این دلیل کافی نیست تا کوششی برای تجدید خاطرۀ این
« زندگی معجز آسا صورت گیرد ؟ »

سر آغاز «فصلی در کنگو»

فصلی در گنگو

لومومبا

آقای دبیر کل ، چه کسی فکرش را میکرد که منی که سازمان ملل متحد را به اینجا دعوت کردم ، منی که از بین تمام رؤسای دولتها اولین کسی بودم که اعتماد کامل به این سازمان کردم ، چه کسی فکرش را میکرد که اولین حرفم باشما باید انتقاد و سرزنش باشد و نه تشکر و سپاسگزاری ! باور کنید که از این قضیه متأسفم . اما این حقیقتی است که شما ، قطعنامه های مصوب شورای امنیت را به نحوی خیلی شخصی تعبیر کرده اید : بلژیکی ها هنوز در گنگو هستند ! و سازمان ملل متحد با تزومبی^۱ خائن وارد گفتگوی سیاسی شده است !

هامر شولد

من دبیر کل سازمان ملل متحدم و فقط در مقابل مجمع عمومی آن حساب پس میدهم . معذک اجازه دهید متذکر شوم که به من مأموریت به خون و آتش کشیدن کاتانگا واگذار نشده است .

لومومبا

شما عملیات نظامی را که به ما امکان میداد بی درد سر وارد الیزابت ویل^۲ شویم ، معلق کردید .

هامر شولد

اگر این عملیات را معلق یا موقوف کردم ، برای آن بود که گزارش «بنچ» تأکید میکرد که «الیزابت ویل» را باید خانه پنخانه فتح کرد .

لومومبا

کم لطفی میفرمائید ! اهالی کاتانگا بایقراری یوغ تزومبی را تحمل می کنند . آنها شما را مانند نجات دهنده ای استقبال میکردند ! اما شما ترجیح دادید که بایاگی کنار بیایید ...

هامر شولد

آقای نخست وزیر ، من به حکم وجدانم عمل کردم . یکی از اصول مرا می - از اصول مرا من - اینست که سازمان ملل متحد نباید در دعواهای داخلی طرف کسی را بگیرد . دعوا بر سر قانون یا

هر چیز دیگر . از نیروی نظامی سازمان ملل نباید طوری استفاده شود که در نتیجه این دعوا تأثیری بگذارد ! نه اینکه مسأله‌ای موجود نباشد. اما من از حل این مسأله ناامید نیستم. باید بگویم آنطور که احساس کرده‌ام، پرزیدان تزومبی خالی از عقل و حزم نیست. من کوشش میکنم که او را به راه بیاورم و مجابش کنم . بهر حال این کشور به اندازه کافی زجر کشیده است. من نمیخواهم که باز با یک لشکر کشی نظامی بر بدبختیهایش بیفزایم .

لومومبا

از مرحمتان متشکرم! اما راستی؟ برای این کشور چه بدبختی از این بزرگتر که در مقابل تجزیه غنی ترین منطقه اش ساکت بنشیند؟ مقاومت در کاتانگا؟ تزومبی و مسیری باید خیلی از این مطلب خندیده باشند. آنها حتی برای فرارشان در «رودزیا» ویلاهم اجاره کرده بودند. «بنج» شما را مثل یک بچه ریشخند کرده . بنج اشتباه کرده است! مگر اینکه... هر چه باشد بنج امریکائی است ...

هامر شولد

اینکه بنج امریکائی است هیچ اهمیتی ندارد. من به هیچ کس اجازه نمیدهم که در شرایط و بی نظری همکارانم شك کند. من خودم شخص بیطرفی هستم و اطرافیانم نیز مردان بی طرفی هستند که مصالح بین المللی را مافوق ملاحظات مربوط به تعلق ملی خود قرار میدهند!

لومومبا

قضاوت این امر را به عهده تاریخ میگذارم. بهر حال، حالا که سازمان ملل متحد در انجام تعهدات و وظیفه و رسالت خود اهمال میکند، حکومت جمهوری کنگو مسئولیتهای خود را بعهده میگیرد. ما بازور بتجزیه کاتانگا خاتمه خواهیم داد. سر بازان ما برای جنگ آماده اند. باید تا قبل از فصل باران کار تمام شود. گمان نمیکنم که سازمان ملل متحد هواپیماهایی را که برای انتقال سپاهیان لازم داریم، از ما دریغ کند!

هامر شولد

هواپیما؟ فکر میکردم به شما فهمانده باشم که نیروهای سازمان ملل متحد، بنا بر تعریف، نیروهای صلح اند نه نیروهای تهاجم! ببینید بی طرفی سازمان ملل را! ببینید افراد بی طرف را! سیل اسلحه بلژیکی و سر بازان مزدور به طرف کنگو سرازیر

لومومبا

است! هر روز هم ادامه دارد و شما حرفی نمی‌زنید! شما بی‌انصافی می‌کنید. من در این مورد يك یادداشت خیلی سخت به دولت بروکسل فرستادم.

هامر شولد

يك یادداشت؟ بله يك یادداشت! عجالة تجزیه دارد هر روز تحکیم میشود. جلوی چشم همه! و شما نه تنها اقدامی نمی‌کنید بلکه جلوی اقدام ما را هم میگیرید! بسیار خوب! کنگو از خیر شما خواهد گذشت. با وجود همه اینها ماهنوز دوستانی در دنیا داریم! از خیر آدمهای بی‌طرف گذشتیم!

لومومبا

بخود اجازه میدهم بشمامتذکر شوم که هر نوع کمک خارجی به جمهوری کنگو تنها باید مع الواسطه و از راه سازمان ملل متحد انجام بگیرد.

هامر شولد

ادعای زیادی است! پس اجازه بدهید که منم به نوبه خود به شما یادآوری کنم که یکی از اصول مرا می- یکی از اصول مرا من- اینست که کنگو کشوری است مستقل. و ما از زیر قیمومت بلژیک برای این بیرون نیامدیم که بی درنگ به زیر قیمومت سازمان ملل در آئیم! خدا حافظ آقای دبیر کل. روسها هواپیماهایی را که شما نمیدهید به ما خواهند داد! تا چند روز دیگر ما در «الیزابت ویل» خواهیم بود. اما شما، بهر حال آرزو میکنم که روزی مجبور نباشید که بهای خیالات واهی خود را خیلی سنگین پردازید.

لومومبا

آقای لومومبا يك چیز را من خیلی زود یاد گرفتم و آن قبول سرنوشت است. هر چه که باشد. اما حالا که داریم برای هم آرزو می‌کنیم- من آرزو می‌کنم که هر طور بشود، شما روزی مجبور نباشید قیمت بی‌احتیاطی و زودرنجی خود را خیلی گران پردازید... خدا حافظ.

هامر شولد

نوازنده‌ها نوا وارد میشود و میخواند،

کلاغ روی يك خوشه

پره‌های خود را ژولیده میکند و ادای طاووس را در می‌آورد.

کلاغ میگوید «این خوشه مال من است»

اما من ثروتی را نمی‌خواهم، محبوبم

که خوشه کلاغ باشد.

خدا را آزاد کنید...

امروزه نمیتوان مسألهٔ فرهنگ سیاه پوستان را مطرح کرد بی آنکه مسألهٔ استعمار در همان حال مطرح شود؛ زیرا تمامی فرهنگهای سیاه پوستان در زمان حاضر در شرایط خاصی تحول پیدا میکنند که همان موقعیت استعماری یا نیمه استعماری یا مجاور استعماری است.

● کاملاً واضح است که فرهنگهای ملی، با همهٔ ویژگی خود از نظر قرابت، گروه به گروه مجتمع میشوند.

● فرهنگ بسوی ویژگی میل می‌کند و تمدن به سوی کلیت، و فرهنگ، تمدنی است خاص یک خلق یا یک ملت که خلق و ملت دیگری در آن شرکت ندارد. مهر این خلق یا این ملت بنحوی پاک نشدنی به روی این فرهنگ خورده است. اگر بخواهیم این فرهنگ را از بیرون توصیف کنیم، می‌گوئیم؛ مجموعهٔ ارزشهای مادی و معنوی که در طی تاریخ توسط یک جامعه بوجود آمده است. البته مقصود از ارزشها عناصری گوناگونند، از فن گرفته تا نهادهای سیاسی و از عنصری اساسی چون زبان گرفته تا عاملی زودگذر چون مد و از هنر گرفته تا علم و تا مذهب. حال اگر بخواهیم آن را از نظر هدف غائی تعریف کنیم و در حال حرکت معرفی نمائیم، باید بگوئیم که فرهنگ عبارتست از کوشش هر اجتماع انسانی برای رسیدن به غنا و به شخصیت.

یعنی تمدن و فرهنگ دو جنبهٔ یک واقعیت را نشان میدهند: تمدن بیرونی‌ترین محیط فرهنگ است. چیزی است که در فرهنگ از همهٔ محیطی‌تر و کلی‌تر است. و فرهنگ به نوبهٔ خود هستهٔ داخلی و متشعشع و بهر حال ویژه‌ترین جنبهٔ تمدن می‌باشد.

● کاملاً صحیح است اگر بگوئیم که یک تمدن فئودالی وجود دارد، یک تمدن سرمایه داری و یک تمدن سوسیالیستی. ولی آشکار است که زندگی، شورو هیجان زندگی، جهش زندگی نزد هر خلق، باعث میشود تا بربیک زمینهٔ اقتصادی واحد، فرهنگهای گوناگون ریشه بگیرند.

معنای آن این است که روابط بین پایه و روبنا هرگز ساده نیست و نباید آن را ساده کرد. در این باره، نظر ما درست همان نظر «بنیانگذار سوسیالیسم علمی» است.

● از این بهتر نمیتوان گفت که تمدن هر گز خیلی اختصاصی نیست و لازمه شکفتگی اش، مجموعه کثیری است از منابع تفکر، سنن، اعتقادات، طرز فکرها، ارزشها، مجموعه ای از ابزار فکری، مجموعه پیچیده ای از احساس و فرزاندگی و حکمت که فرهنگش میگوئیم.

● این کنکره را ۱ به دو نوع مختلف میتوان در نظر گرفت و این هر دو دید کاملاً صحیح است؛ این کنکره بازگشتی است به سرچشمه اصلی، به فرهنگهای ملی، بازگشتی که از طرف تمام جماعات به هنگام بحران انجام میگیرد، و در عین حال این کنکره مجمعی است از انسانهاییکه با يك واقعت خشن یعنی استعمار مواجهند و از این رو در مبارزه ای واحد، به امیدی واحد قرار دارند.

به نظر من تضادی بین این دو جنبه نیست. بعکس من گمان میکنم که این دو جنبه یکدیگر را کامل میکنند و روش ما، که ممکن است چون شك و تردیدی میان گذشته و آینده بنظر آید، به عکس روشی است کاملاً طبیعی. چه این روش از این فکر الهام میگیرد که کوتاه ترین راه به طرف آینده همیشه راهی است که از تعمق در گذشته میگذرد.

● اگر همانطور که شعور حکم می کند فکر کنیم که تمدن قبل از هر چیز يك پدیده اجتماعی است و نتیجه واقعیات اجتماعی و نیروهای اجتماعی، در این حال البته که تأثیر عامل سیاسی بر عامل فرهنگی چون روز روشن میشود.

● آن رژیم سیاسی و اجتماعی که حق خلق را در تعیین سرنوشت خود پایمال میکند در همان حال قدرت خلاقه آن خلق را نیز می کشد. به بیان دیگر هر کجا استعمار پا گذاشت، خلقها را سراسر از محتوی فرهنگی خود و از هر نوع محتوی فرهنگی تهی کرد.

● هر فرهنگی برای اینکه شکفته شود، نیاز به چارچوبی دارد و به ساختمانی، اما مسلم است که عناصری که زندگی فرهنگی خلق استعمار زده را میسازند، در رژیم استعماری یا از بین میروند و یا فاسد میگردند این عناصر البته در وهله اول عبارتند از تشکیلات سیاسی. چون نباید از نظر دور داشت که تشکیلات سیاسی ای را که يك خلق برای خود بوجود میآورد، به اعلی درجه جزء فرهنگ این خلق محسوب میشود، و به نوبه خود بر روی فرهنگ اثر می گذارد.

● قدرت پیش رفتن در هر تمدن زنده ای موجود است و تمدن وقتی زنده است که جامعه آزاد باشد.

● تمدن جامعه استعمار زده که عملش محدود است و قدرت فعاله اش متوقف میشود، بی گمان از همان روز اول غروب می کند و این غروب کردن مقدمه از بین رفتن است.

● بزرگترین ایرادی که میتوان به اروپا گرفت این است که حرکت تمدنهایی را که هنوز تمام نویدهای خود را عملی نکرده بودند، درهم شکست و به آنها

امکان نداد تا تمام اشکال گوناگونی را که در بطنشان وجود داشت ، بروز بدهند .
 ● به هر کجا که استعمار اروپائی رسوخ کرد ، وارد شدن اقتصاد بر مبنای سرمایه ، همراه با از هم پاشیدن خانواده ، باعث پاشیدگی و یا سست شدن روابط سنتی و خرد شدن ساختمان اجتماعی و اقتصادی این اجتماعات هم شد .

● اروپا اول سرزمینی است که سیستمی اقتصادی و اجتماعی بر مبنای سرمایه ایجاد کرد و به هر کجا دست یافت آن سیستم را نیز وارد کرد و بی رحمانه همه چیز را از میان برد . بله همه چیز : فرهنگ ، فلسفه ، مذهب و هر چیز دیگری که می توانست ثروت اندوزی گروهی از انسانها و خلقهای صاحب امتیاز را یا متوقف سازد و یا کاملاً فلج کند .

● باید تکلیف خود را روشن کرد : افعال عاشقانه با زمانهای استعماری صرف نمی شوند .

● دیدیم که هر نوع استعمار در مهلتی کم و بیش دراز ، به مرگ تمدن جامعه استعمارزده منجر میشود . ولی آیا میتوان ادعا کرد که اگر تمدن بومی می میرد ، تمدنی دیگر ، تمدنی برتر از تمدن بومی ، یعنی همان تمدن استعمارگر جانشین آن میشود ؟ (...)

گفتم که این يك تصورواهی است ، چون عكسش واقعیت دارد . یعنی هیچ کشور استعمارگری نمیتواند تمدنش را به هیچ کشور مستعمره ای ارزانی دارد . و بر خلاف ادعای استعمارگران اولیه ، هیچ وقت در دنیا « فرانسه جدید » و « انگلستان جدید » و « اسپانیای جدید » بوجود نیامد و نمی آید و هرگز نخواهد آمد . این مطلب ارزش آن دارد که رویش بیشتر تکیه کنم : تمدن مجموعه ای است هم آهنگ از نقشهای اجتماعی ، در آن نقشهای تکنیکی وجود دارد و نقشهای فکری و بالاخره نقشهای سازمان دهی و هم آهنگی . گفتن اینکه استعمارگر تمدن خود را جانشین تمدن بومی می کند ، تنها يك معنی می تواند داشته باشد و آن این است که ملت استعمارگر در کشور مستعمره ، تسلط کامل بومیان را بر این نقشها تضمین کند . ولی تاریخ استعمار به ما چه می آموزد ؟ درست عکس این را . یعنی تکنیک در کشور مستعمره ، همیشه در حاشیه جامعه بومی رشد می کند و هرگز به استعمار زدگان امکان داده نمی شود تا بر آن مسلط شوند .

● کافی است نگاهی به واقعیت بیندازیم تا ببینیم که در هیچ کجا از سرمایه داری اروپائی سرمایه داری بومی زائیده نشده است . و اگر در هیچ مستعمره ای سرمایه داری بومی بوجود نیامده دلایلش را در تنبلی بومیان نباید جست ، بلکه باید این دلیل را در طبیعت و منطق خود سرمایه داری استعمارگر جستجو کرد .

● مالدینوفسکی می گوید : « هر نوع طرز فکر مبتنی بر اینکه فرهنگ اروپایی چشمه فیضی است که از آن همه چیز آزادانه جاری میشود ، دروغ و غلط است (...). ما هرگز به خلقهای بومی تحت تسلطمان عناصر فرهنگی زیر را نمی دهیم و نخواهیم داد . چون اینکار از نظر واقع بینی سیاسی ، جنون محض است :

- ۱ - ابزارهای قدرت فیزیکی از قبیل سلاحهای آتشین ...
- ۲ - ابزارهای تسلط سیاسی. (حاکمیت همیشه در غرب باقی می ماند) ...
- ۳ - ما هرگز بخش عمده ثروت و امتیازات اقتصادیمان را با بومی‌ها تقسیم نمی کنیم ...

به آسانی درک میشود که صحبتی از «بخشش» و تقدیم «سختا و تمندان» نیست
 به عکس صحبت از «گرفتن» است ...»

● می بینیم که موضوع، دادن کامل نیست، پس مسأله ارزانی داشتن يك تمدن هرگز مطرح نبوده است و مسأله‌ای بنام انتقال تمدن نمیتواند وجود داشته باشد.

● ولی گفته خواهد شد که هنوز يك امکان وجود دارد: امکان ایجاد يك تمدن نوین، تمدنی که از اروپا و تمدن بومی هر دو مایه بگیرد؛ این تصور از حقیقت خیلی بدور است، اخذ از تمدن دیگر معتبر نیست مگر آنکه توسط حالتی درونی که این اخذ را طلب می کند، متعادل شود و در نتیجه عنصر اخذ شده را در اخذ کننده حل نماید، جزو وجودش کند، و به عنصری از آن خود مبدل سازد. یعنی حالتی که بتواند خارجی را خودی کند، مورد انطباق نظر هکل همین جاست. وقتی جامعه‌ای اخذ می کند، یعنی تصاحب مینماید. این جامعه بدین ترتیب اثر میکند، نه آنکه تحت تأثیر قرار گیرد. «با تصاحب شیئی، جریان میکانیکی به جریانی درونی مبدل میشود که توسط آن، فرد آن شیئی را تصاحب میکند، به نحوی که شیئی را از تمام مشخصاتش جدا می کند، آن را به وسیله‌ای مبدل میکند و ذهنیت خود را جانشین ذات آن میسازد»

[هگل. منطق. جلد دوم. صفحه ۴۸۲]

ولی استعمار حالت کاملاً متفاوتی است! در اینجا مسأله اخذ به واسطه نیاز مطرح نیست. مسأله حل شدن خود بخودی عناصر فرهنگی وجود ندارد ... نتیجه این حل نشدن فرهنگ بواسطه دیالکتیک احتیاج، این است که در تمام کشورهای استعمار زده فقط تکه پاره‌های فرهنگی به شکل موزائیک وجود دارد. مقصودم این است که در کشور استعمار زده، خطوط فرهنگی کنار هم قرار گرفته‌اند، ولی هم آهنگی ندارند.

تمدن چیست جز هم آهنگی و جامعیت؟ و چون فرهنگ فقط از کنار هم قرار گرفتن خطوط فرهنگی بوجود نمی آید، پس يك فرهنگ دورگه اصلاً نمی تواند ایجاد شود.

یکی از مشخصات هر فرهنگ «استیل» است یعنی اثر خاصی از يك خلق در يك دوران معین که در تمام زمینه‌های فعالیت این خلق در این دوران بجا گذاشته میشود. به نظر من آنچه را که نیچه در این باره میگوید باید مورد ملاحظه قرار داد، «فرهنگ پیش از هر چیز، وحدت استیل هنری است در تمام تظاهرات حیاتی يك خلق. خیلی چیزها دانستن و خیلی چیزها یاد گرفتن، نه يك وسیله لازم فرهنگ است و نه نتیجه آن، و عنداللزوم با عکس فرهنگ یعنی با توحش

بیشتر جور در می‌آید. توحش یعنی نداشتن استیل و یا داشتن آش هفت جوشی از تمام استیل‌ها.

از این دقیق‌تر نمیتوان وضع فرهنگی را که هر کشور استعمار زده در آن قرار دارد، توصیف کرد. در هر کشور استعمارزده ما مشاهده میکنیم که ترکیب هم‌آهنگی که عبارت بود از فرهنگ بومی، از میان رفته است و جای آن معجونی از خطوط فرهنگی، از مبداهای گوناگون و بطور درهم و برهم قرار گرفته است. این توحش اجباری بواسطه نبودن فرهنگ نیست. این توحش بواسطه هرج و مرج فرهنگی است.

دوران‌های بزرگ‌سازندگی، همیشه دوران‌های وحدت روانشناسی و دوران‌های یگانگی بوده‌اند و فرهنگ رشد و زندگی فعال ندارد مگر در جائیکه سیستمی از ارزش‌های مشترک موجود باشد. بعکس در آنجا که جامعه منحل و قطعه قطعه میشود، در جائیکه جامعه توسط ارزش‌های رنگ و وارنگ و به رسمیت شناخته نشده از طرف مردم، بصورت آل پلنگی درمی‌آید، در آنجا فقط برای مسخ شدن و بی‌ثمری جا هست.

● تلقین و اختلاط فرهنگ‌ها را نمیتوان از يك خلق انتظار داشت، مگر آنکه آن خلق ابتکار تاریخی خود را حفظ کرده باشد. یعنی خلق آزاد باشد. و این با وجود استعمار غیرممکن است.

زاین توانست عناصر سنتی و عناصر اکتسابی از اروپا را با هم مخلوط کند و از آنها فرهنگ جدیدی بسازد که باز فرهنگی ژاپنی است. ولی دلیلش آن است که ژاپن آزاد بود و بجز از نیازهایش از قانون دیگری پیروی نمیکرد. اضافه کنم که چنین تلفیقی، لازمه اش يك شرط روانشناسی است؛ شهادت تاریخی، اعتماد به خود، و این درست همان چیزی است که استعمار به هزار وسیله سعی میکند همان روزاول از استعمارزده‌گان بگیرد. و در اینجا باید خوب متوجه شد که عقده حقارت مشهوری که مرتب وجود آن را نزد استعمار زده‌گان گوشزد میکنند، اتفاقی نیست این نتیجه‌ای است که استعمارگر در پی بدست آوردن آن است.

استعمار پدیده‌ای است که در میان همه نتایج روانی فاجعه انگیزش، این یکی راهم همراه دارد؛ متزلزل کردن افکاری که بر مبنای استعمار زده‌گان میتوانند جهان را بسازند و از نو بوجود آورند.

● این پدیده، یعنی شهادت زندگی کردن نداشتن، این تزلزل در طلب زندگی، پدیده‌ای است که اغلب نزد اهالی استعمار زده نشان داده شده است.

● بدین ترتیب می‌بینیم که وضع در کشورهای استعمارزده، فاجعه‌آساست، به هر کجا که استعمار قدم می‌گذارد، فرهنگ بومی پژمرده میشود و از میان خرابه‌های آن، نه يك فرهنگ، بلکه يك «مادون فرهنگ» بوجود می‌آید. این مادون فرهنگ، محکوم به زیستن در حاشیه فرهنگ اروپائی است و تنها در دسترس گروه انسانی معدود بنام «نخبه‌ها» است که خود در شرایطی مصنوعی قرار گرفته‌اند و از تماس خلاق نوده به دور افتاده‌اند. چنین به اصطلاح فرهنگی، کوچکترین طالعی ندارد

که چون فرهنگی واقعی شکفته شود .

● ما را مجبور میکنند که : «بالا انتخاب کنید ... بین وفاداری به سنت و عقب افتادگی از يك طرف و بریدن از سنت و ترقی از طرف دیگر ، یکی را انتخاب کنید .»

جواب ما چیست ؟

جواب ما اینست که مسأله به این سادگی‌ها هم نیست و چنین دوراهی‌ای وجود ندارد . برای جوامع خاص خودمان ، بسیاری از عناصر نو وجود خواهند داشت ، عناصر مدرن ، عناصر به اصطلاح اخذ شده از اروپا . ولی ما هم چنین فکر می‌کنیم که در این فرهنگ‌ها ، بسیاری از عناصر سنتی هم بجا خواهند ماند . ما زیر بار وسوسه به دورریختن همه چیز نمی‌رویم .

● من گمان دارم که فرهنگ‌های ویژه ما در خود هنوز آنقدر نیرو، آنقدر زندگی ، آنقدر قدرت نو سازی برای تطبیق خود با تغییر شرایط عینی و با شرایط دنیای مدرن دارند و میتوانند برای تمام مسائل از هر نوع که باشند - سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی ، فرهنگی - راه حل‌های معتبر و بدیعی پیدا کنند ، راه حل‌هایی که بسبب بدیع بودن خود معتبرند .

● شك نیست که در فرهنگ آینده ما ، هم نو وجود خواهد داشت و هم کهن . چه عناصر نوینی و چه کهنی ؟ این را دیگر ما نمیدانیم ، و در واقع جواب به این سؤال هم از حد فرد خارج است . جواب را فقط اجتماع میتواند بدهد . آنچه از هم اکنون میتوانیم بگوئیم این است که این جواب داده خواهد شد. نه فقط در حرف بلکه در واقعیت و از راه عمل .

● وظیفه کنونی ما عبارتست از اعلام ظهور آن که می‌باید پاسخگوی این سؤال باشد؛ ظهور خلق یا خلق‌های ما، خلق‌های زنجیر گسسته ما ، با نبوغ خلاقشان که بالاخره از آنچه مانع راهشان بود و به بی‌ثمریشان کشانده بود، نجات یافته‌اند. ما امروز در يك هرج و مرج فرهنگی قرار داریم . وظیفه ما آنست که بگوئیم : این خدائی را که تنها او میتواند این هرج و مرج را به ترکیبی نومبذل کند ، آزاد کنید! ترکیبی که شایسته نام فرهنگ خواهد بود . ترکیبی که هم آشتی و هم عبور از کهنه و نو خواهد بود . ما باید بگوئیم و بخواهیم که : به خلق حق سخن دهید .

از کتاب «نژاد پرستی و فرهنگ»

(سخنرانی ۱۴هـ سزر، تحت عنوان «فرهنگ و استعمار»)

رضا براهنی

طلال در مس

«در شعر و شاعری»

منتشر شد

از تئاتر ملتزم

تا

تئاتر پوچی

« تسلط غرب » در میان همه آثار روانی فاجعه انگیزش ، این یکی را هم همراه دارد : متزلزل کردن افکاری که بر مبنای آن کشورهای محروم می توانند جهان را بسازند و از نو بوجود آورند.

امه سزر

نشان دادن پوچی نوعی تمدن است ۱ بنا بر این اصطلاح درست در این مورد تئاتر پوچی است چنانکه در مورد کامو باید از فلسفه پوچی سخن گفت نه از فلسفه پوچ . دیگر آن که نه بکت و نه یونسکو و نه هیچ هنرمند دیگری اسمی برای کار تازه خود نگذاشته است . بلکه منتقدان بورژوازی غرب این اسم را علم کرده اند تا به منظورهای زیر برسند :

۱- چنانکه میدانیم یکی از کسانی که تئاتر را زیرورو کرد و بنیادی نو ، با توجه به سنت های شرقی ، برای آن گذاشت برشت بود . برشت به تئاتر مفهومی نو ، رسالتی نو و صورتی نو داد که البته مورد پسند طبقه بورژوازی غرب نبود. نامگذاری تئاتر پوچی رفته رفته کار برشت را از دید خواننده خارج می کند. زیرا اگر تئاتر پوچی را معادل تئاتر نو بدانیم کار اساسی برشت خود بخود از دایره شمول تئاتر نو خارج می شود. بدان سبب که کار برشت

فاجعه آنست که در ایران ، حتی هنرمندان و نویسندگان و منتقدان با حسن نیت هم غالباً از منتقدان بورژوازی غرب رودست می خورند . تحقق این امر در کارتئاتر روشن تر و نمایان تر از سایر موارد است .

از «تئاتر پوچی» شروع کنیم ،

نخست آن که ترجمه این عبارت به «تئاتر پوچ» درست نیست . زیرا اگر صفت پوچ را به تئاتر نو ارزانی داریم ناچار در تعریف تئاتر نو، آن را از محتوی اصلی خود خالی کرده ایم. تئاتر پوچ یعنی چه؟ یعنی تئاتری عبث و بیفایده و بی معنی . یعنی اینکه بکت و یونسکو و طرفداران نشان کاری می کنند که اساساً فاقد معنی است و هدف و منظوری در آن نیست . اگر این تعریف را معتبر بدانیم باید حکم کنیم که همه این هنرمندان دیوانه اند . زیرا هر آدم عاقلی از کار خود هدف و منظوری دارد . که این هدف ممکن است اشتباه باشد یا نباشد . حقیقت این است که این هنرمندان هدفی دارند و منظوری. هدف

۱- و به همین دلیل برخی از صاحب

نظران به جای تئاتر پوچی اصطلاح «تئاتر انتقادی» را پیشنهاد می کنند .

فرانسه رو به فراموشی گذاشت. هر چند هنرمند در برابر این توطئه‌ها روش خود را تغییر نداد و به خلق آثار پر بهائی پرداخت، ولی خصومت شدید او با دو گل، با مالرو و با سرمایه‌داری فرانسه، بی‌کیفر نماند. و وقتی منتقدان محترم خواستند معادلی برای تئاتر نو پیدا کنند یکباره به کارهای آداموف خط بطلان کشیدند! خود او می‌نویسد: « عبارت «تئاتر

پوچی» مرا خشمناک می‌کرد. زندگی پوچ نیست، مشکل است، خیلی مشکل است. در آن، چیزی که کوششهای وسیع را طلب نکند یافت نمی‌شود. »^۱
ولی آداموف، از روبرو با قدرت حاکم در افتاده بود و می‌بایست کفاره آنرا بدهد.

برشت و آداموف با وجود اینکه در يك قلمرو فکری گام می‌زنند اما از روشها و فنون تئاتری مختلفی پیروی می‌کنند. کار آداموف به یونسکو و بکت نزدیک است ولی محتوی کار آنها، خاصه در این اواخر، اختلاف دارد. شاید بتوان در مورد برشت و آداموف اصطلاح تئاتر ملتزم را بکار برد. یعنی در این مورد، روش و فنون هنری آمیخته با اندیشه‌ای پیشرو و سازنده است. اندیشه‌ای که نه تنها بنای کهنه را خراب می‌کند، بلکه الزاماً خواننده و بیننده را به سوی آگاهی و سازندگی سوق می‌دهد. این مکتب پیروان زیادی دارد. و با فنونی بیش و کم متفاوت همه در يك راه گام برمی‌دارند. جعل اصطلاح تئاتر پوچی و معادل دانستن آن با هنر نو همه این رزمندگان راه بشریت را از چار چوب

گرچه در قسمتی نشان دادن پوچی و بیهودگی تمدن بورژوازی است، ولی در قسمت عمده، کار او نمودن و ساختن و پرداختن جهان آینده است. چیزی که در تئاتر پوچی مطرح نیست. بنا بر این جعل اصطلاح تئاتر پوچی به جای تئاتر نو توطئه‌ای اساسی است بر ضد برشت و همفکران او، و نیز بر ضد کسانی که اگر پیرو او نیستند تا حد زیادی تحت تأثیر کار عظیم او هستند.

۲- جعل اصطلاح تئاتر پوچی نه تنها توطئه‌ای است بر ضد برشت و همگامان او بلکه توطئه‌ای نیز هست بر ضد «آرتور آداموف» هنرمند شایسته ارمنی که مقامش اگر والاتر از یونسکو و بکت نباشد، بهیچوجه کمتر از آنان نیست. آداموف بی‌آن که وارد هیچ حزب سیاسی باشد، یکی از مؤمنان به اصول سوسیالیسم است و همین گناه کافی است تا بورژوازی او را از خود براند. نکته اینجاست که بورژوازی فرانسه در سالهای بعد از جنگ دوم، که هنوز بر اثر ضربه فاشیسم گیج بود، برای مدت کوتاهی نام بکت و یونسکو و آداموف را بعنوان سه تفنگدار تئاتر نو در کنار هم جای داد. سه نفری که از ملیت‌های خود بریده‌اند: یونسکو اهل رومانی، بکت اهل ایرلند و آداموف اهل قفقاز است. سه نفری که به «شهر هنر» یعنی پاریس رو کرده‌اند. این معنی در مطبوعات ادبی ماهم عیناً بهمین نحو منعکس می‌شد. بعداً که این منتقدان «خطر» آداموف را احساس کردند، نام او را از کنار بکت و یونسکو قلم زدند (برشت که از اول مطرح نبود، چون به پاریس «پناه نیاورده بود») آندره مالرو به صاحبان تئاتر فرانسه اخطار کرد که تئاتری که نمایشنامه‌های آداموف را نمایش دهد از کمک دولت بی‌بهره است. چنین بود که آداموف در

۱- از کتاب «مردو کودک»، خاطرات زندگی آداموف. نقل از خلاصه این کتاب ترجمه خسرو سمیعی: مجله سخن، دوره هیجدهم، شماره ۵

در یکی دو نمایشنامه بی سخن بکت اشاره صریح و آشکاری به دست بازیگر به چشم می خورد که نموداری است از اصالت عمل انسان و توجه به کار او .

اما دغلی بزرگ این منتقدان تنها در يك نامگذاری ساده نیست ، بلکه در مغلطه و سفسطه آنان است .

حقیقت آن است که یونسکو و بکت سخنی دارند در خور بحث ، بعضی قابل پذیرفتن و بعضی درخور رد و تردید. سخنی که چون به شرق آید باید دقیقاً با احتیاجات جامعه ما ، با وضع فرهنگی ، با محیط ، با اندیشه خود ما سنجیده شود . و این منتقدان بزرگوار نیز سخنی دارند که در قسمت عمده به یونسکو و بکت مربوط نیست . برای توضیح این مطلب باید به چند نکته توجه داشت :

۱ - دید هنری از دید فلسفی جداست . هنرمند و فیلسوف در جامعه دو کار متفاوت دارند . ساده شده کلام آن که ، کار هنرمند نشان دادن است و وظیفه فیلسوف ثابت کردن . ممکن است کسی هم فیلسوف باشد و هم هنرمند چون سارتر و کامو ، اما لزوماً هر فیلسوفی هنرمند نیست ، چنانکه مارکس هنرمند نبوده است (و شاید به این دلیل رئالیسم سوسیالیستی تا به امروز پایای سوسیالیسم رشد نکرده است) . عکس این معنی هم صادق است ، یعنی هنرمند لزوماً فیلسوف نیست . ولی منتقدان محترم از یونسکو و بکت ، شاید علیرغم خودشان ، فیلسوفان بزرگی ساخته اند ؛ «زندگی پوچ است» این حرفی است که تمام منتقدان غربی از قول یونسکو و بکت شاهد می آورند . اما این سخن را یونسکو و بکت نگفته اند . اگر این دو چنین ادعائی داشتند می بایست کتابی هم ارز «هستی و نیستی» و «نقد عقل

هنرمند نو خارج می کند . و این نانجیبی عظیمی است .

۳ - اصطلاح «تئاتر پوچی» کار عظیم کسانی را که در ضمن کارهای دیگر خدمات ارزنده ای به دنیای تئاتر کرده اند یکسر بدست سکوت می سپارد ؛ از آن جمله است کار سارتر و کامو و امه سزر و امثال آنان . منتقدان غربی در مورد سارتر و کامو (که در باره آنان توطئه سکوت بسیار مشکل است) اصطلاح «تئاتر فلسفی» را بکار می برند ، اما با این تعارف ، زرنگی دیگری می کنند ؛

باز هم سر برشت و آداموف و امثال آنان بیکلاه می ماند. حقیقت این است که همه این تئاترها از نظری فلسفی است. آیا نمی خواهند با چسباندن برچسب فلسفی ، خواننده و بیننده کم حوصله را از سارتر و امثال او برمانند ؟

۴ - این اصطلاح کاراساسی کسانی را که نه تنها پوچی تمدن غرب ، بلکه رسوائی آن را هم آشکار می سازند به دست سکوت می سپارد . کارهای «زان زنه» و پیروان او از این مقوله است .

اصطلاح تئاتر پوچی حتی در مورد کار یونسکو و بکت، که بی اندازه مورد احترام این منتقدان هستند، نیز سانس نیست. زیرا :

اولاً در کار یونسکو جز پوچی زندگی امروزه اروپائیان مسائل دیگری نیز مطرح است چون مسئله مرگ (در نمایشنامه «امپراتور جان می کند») رابطه انسان و خدا (در نمایشنامه «قاتل بی مزه») و مسئله فاجعه زبان (در نمایشنامه «درس») و غیر آنها ، ..

ثانیاً اصطلاح تئاتر پوچی حتی بر همه کارهای بکت نیز منطبق نیست. مثلاً

خوابش می‌گیرد، از بس خسته‌است، از بس کارخانه‌ها شیرۀ جانش را کشیده‌اند، از بس بی‌حوصله و بی‌اعتنایش کرده‌اند... اکنون که حتی در پاریس هنرمندی چون بکت مخاطبی جز بورژوا ندارد، به این طبقه چه دارد بگوید؟ یکی آن که بگوید این تمدنی که شما ساخته‌اید مسخره‌است، بوج است، از معنی و معنویت خالی است، حرف حسابتان ته کشیده است، با يك مشت الفاظ تو خالی از قبیل آزادی و قانون و سازمان ملل و عدالت و... بدور افتاده‌اید و خلق‌الله را می‌چاپید. شرم کنید و خجالت بکشید. دیگر آنکه بگوید دنیا با تمدن مخرب و گناهکار شما شروع نشده و با غروب تمدن شما هم دنیا به آخر نمیرسد. بگوید با مرگ تمدن پوسیده شما زمین خالی از حجت نمی‌ماند و هم اکنون تمدنها و تمدنها و ملت و ملت‌ها سر بر کشیده‌اند تا برس مزار شما بنای با شکوه آینده را بسازند.

البته یونسکو و بکت نکته اول را می‌گویند و نکته دوم را نمی‌گویند. پس بر اساس آنچه می‌گویند و با توجه به مخاطبی که دارند بر آنان ایرادی زیاد وارد نیست، این هر دو البته هنرمندند ولی وظیفۀ هنری خود را تا نیمه انجام می‌دهند. می‌گوئیم وظیفۀ خود را تا نیمه انجام می‌دهند، زیرا که فاجعه و خلاء تمدن بورژواری را به تمامی منعکس می‌سازند، اما جهان بینی ایشان اجازه نمیدهد که از امیدهای بزرگ بشر سخن بگویند. سهل است، از رسوائی و خطر تمدن غرب هم دم نمی‌زنند.

هنگامی که سارتر می‌گوید «من بکت را تحسین میکنم، اما موافق او نیستم»

۱ - نگاه کنید به کتاب «هنرمند و زمان او» مقاله دوم سارتر.

دیالکتیکی» بنویسند و این گفته را ثابت کنند. منتقدان این گفته را از مجموعه هنر آنها «استنباط می‌کنند». اینجاست که باید گفت این منتقدان در استنباط خود، با سوءنیت کامل، به خطا می‌روند.

۲ - می‌گوئیم منتقدان غربی با سوء نیت از هنرمند فیلسوف می‌سازند، زیرا هنرمند چه بخواهد و چه نخواهد، چه بگوید و چه نکوید، چه آگاه باشد و چه نباشد، رسواکننده آلودگی‌های محیط طبقاتی خویش است، محیط طبقاتی خویش و نه هر محیط و هر طبقه‌ای بطور کلی. وقتی هنرمند از بشر سخن می‌گوید به افراد هم طبقۀ خود نظر دارد مگر آن که قرینۀ روشنی این انصراف را نشان دهد. بکت و یونسکو برای مردم تئاتر و امروز اروپا چیز می‌نویسند. در اروپا چه کسی به تئاتر می‌رود؟ فقط و فقط افراد طبقۀ بورژوا.

به گفته سیمون دو بووار، به رغم تأسیس تالار دوسه هزار نفری T.N.P. در پاریس، به رغم چسباندن کلمات توده‌ای و ملی به پشت هم (نام تئاتر بزرگ پاریس: «تئاتر ملی توده‌ای» است)، به رغم شروع نمایش در ساعت ۸ شب (به جای ساعت ۹ که معمول اکثر تئاترهای دیگر است)، به رغم دسترسی مردم به غذای نسبتاً ارزان در خود تئاتر، و به رغم تأسیس يك تئاتر توده‌ای دیگر در مشرق پاریس، و به رغم دهها اقدام مثبت دیگر، هنوز که هنوز است در پاریس، این مرکز هنر بورژوای غرب، پای طبقات غیر بورژوا به هیچیک از تئاترهای شهر (هر چند به میزانی اندك) باز نشده است.

با یکی از کارگردانهای اروپا گفتگوئی داشتم، می‌گفت که کارگر فرانسوی در صحنه سوم نمایشنامه ننه دلاور

اما آیا در ایران هم می‌توان قشرهای جویائی را که در فلسفه و هنر بدنبال راهی برای نجات از این شب یلدا هستند تحقیر کرد؟

بکت هنرمندی متواضع و کم ادعاست. هیچگاه خارج از قلمرو هنر خود ادعائی نکرده است. جز کار خود شعری نگفته تا در قافیه آن گیر کند. بنا بر این باید به کار او در **محدوده هنرش** احترام گذاشت.

تمدن غرب از دست او تازیانه‌های کاری خورده است. اگر منتقدان سعی دارند این پوچی را به تمام کار بشری تعمیم دهند، گناه از این منتقدان است نه گناه بکت. بکت از پوچی تمدن اروپا سخن می‌گوید و منتقدان با سوء نیت از پوچی کار بشر! این هردو را نباید یکی گرفت.

اما یونسکو، این هنرمندی که هنرش موجب تحسین ماست، هنگامی که «فیلسوف» می‌شود یکسره دست را می‌بازد. می‌گوید: من شاگرد سلیمانم. جواب ما این است که بسیار خوب، چون دنیا از زمان سلیمان تا کنون تحول بسیار دیده است، ما نه به حرف سلیمان گوش می‌دهیم و نه به حرف شاگردش.

درجائی که یونسکو به برشت ایراد می‌گیرد که عقل برشت جز به مسائل طبقاتی «به مسائل مهمتری قد نمی‌دهد»، باید گفت که یونسکو جز «استثناء و قاعده» سایر آثار برشت را بدقت نخوانده است والا چنین بی‌انصافانه در مورد او داوری نمی‌کرد.

هنگامی که یونسکو در مورد سارتر می‌گوید: «سارتر به انکای آن که در کشوری آزاد مثل فرانسه هیچکس

همین معنی را بیان می‌کند.

سارتر بکت را باید تحسین کند زیرا هردو در حراب کردن رعونت و تفرعن گنبدیده بورژوازی غرب سهم بسزائی دارند (و از این نظر دعای ما شرقیان بدرقه راه هردو باد). اما آنجا که بکت به همین تحقیر اکتفا می‌کند هم سارتر از او جدا می‌شود و هم ما شرقیان.

و آداموف همین معنی را می‌رساند هنگامی که می‌نویسد: «ما سه نفر (با بکت و یونسکو) تئاتر بورژوا را متزلزل ساختیم... اما کم کم، بهنگام نوشتن «پینگ‌پنگ» نسبت به نمایشنامه‌ها، اولیام به داوری پرداختم و با همان صمیمیت و به خاطر همان دلایل از «چشم‌براه گودو» و «صندلی‌ها» نیز انتقاد می‌کردم. من از همان وقت در مکاتب «پیشتاز»^۱ نوعی مفر آسان‌یابی و نوعی انصراف از مشکلات حقیقی می‌دیدم»^۲. زیرا فاجعه تمدن بورژوازی غرب تنها در پوچی آن نیست، در مصیبت تهاجمی آن هم هست. و بکت و یونسکو در برابر این مصیبت خاموشند. بکت و یونسکو به ما نمی‌گویند که چگونه این بورژوازی «پوچ» همه فرهنگهای دیگر را به پوسته خالی تبدیل کرد، چگونه مال و جان دنیائی را گرفت و چگونه با انبارهای مخوف اسلحه خود در کار کشتار و بیدادی بی‌مانند است.

یونسکو و بکت دانسته و فهمیده طبقه بورژوازی غرب را تحقیر می‌کنند، همان کسانی را که به تئاتر می‌روند، همان کسانی که بر غارت دنیا صحنه می‌گذارند.

۱ - پیش از آنکه اصطلاح «تئاتر پوچی» وضع شود، تئاتر نو را چنین می‌نامیدند.

۲ - آداموف، همان خلاصه کتاب.

کدام يك پاسخكوی نیازهای اجتماع
ماست ؟

در ایران ساختمان طبقاتی و نیازهای
طبقاتی با اروپا عمیقاً متفاوتست. در ایران
کسانی که به تئاتر می‌روند یا کسانی که کتاب
می‌خوانند، پیش از هر چیز می‌خواهند
در باره خود، در باره کار و مبارزه و امید
و رسالت خود، در باره دشمن محسوس خود
در باره ایدئولوژی‌هایی که سلاحشان هست
یا خواهد بود آگاهی حاصل کنند. آن
قشر اجتماعی که باید در ادبیات تحقیر
شود در ایران اساساً کتاب فارسی نمی‌خواند
و به ترجمه‌ها و تألیف‌های معاصرین توجهی
ندارد. این قشر يك پایش در تهران
است و يك پایش در غرب. به گفتگوی
من و شما می‌خندد و هر وقت این گفتگو
خشم او را برانگیخت، با يك اشاره
ادامه گفتگو را قطع می‌کند توده کتابخوان
و تئاتررو ایران هنوز بر اثر شکست‌های
متوالی گپیچ است. نمیدانند باید حرکتی
کرد یا نکرد. نمیدانند که اگر حرکتی کرد
باز هم عده‌ای رجاله بر سرش کلاه
می‌گذارند یا نه؟، آیا کوشش ملت‌ها در
رهائی آنان مؤثر است یا نیست؟ و صدها
سؤال از این قبیل...

آیا تئاتر پوچی به این یرسها جوابی
دارد؟ رسالت عمده تئاتر پوچی تخریب
است. بکت در اروپا ایدئولوژی بورژوازی
را که در صدی هفتاد مردم عمیقاً رسوخ
یافته تخریب می‌کند، اما شما در ایران
به جنگ کدام ایدئولوژی می‌روید؟ کدام
ایدئولوژی در ذهن صدی هفتاد مردم
رسوخ یافته است که باب پسند شما نیست؟
راست است. اکثریت قریب به اتفاق مردم
ایران اجمالاً با ایدئولوژی بورژوازی
غرب مخالفند. آیا شما می‌خواهید این
مخالفت را از بین ببرید؟ می‌گویم اجمالاً

مزاحم اونمی‌شود، هارت و پورت می‌کند»
باید گفت سهم خود ایشان در نهضت
مقاومت و مبارزه با آرتش مخفی فرانسه
(که موجب انفجار خانه سارتر با بمب
پلاستیک شد) چیست؟ و هنگامی که
یونسکومی گوید «هر کس با دولت اسرائیل
مخالفت کند یا روس است یا سگ یا
کمونیست»، و هنگامی که مارکس و لنین را
جانی می‌خواند، درمی‌یابیم که هنرمندان
پا از گلیم خود فراتر گذارد و بخواهد در
مسائل اساسی جهانی فارغ از فلسفه و
ایدئولوژیها (و فقط به اتکای هنر) داور
کند چه پرتگاهی در برابر اوست!

منتقد بورژوازی غرب، بنا به آموزش
طبقاتی خویش، ذاتاً منکر وجود طبقات
مختلف در جامعه است. بنا بر این هنگامی
که بکت و یونسکو از طبقه خاص محیط
خود سخن می‌گویند کار منتقد بدین صورت
تجلی می‌کند که گفته آنان را به همه طبقات
و همه اقطار عالم «تطبیق دهد». در نوشته
صدی نود و نه این منتقدان می‌خوانیم که:
«انسان سرگردان، انسان نومید، انسان
بی ایدئولوژی، یعنی انسان قرن ما». و
این نوشته نه تنها در باره ملیونها مردم
آسیا و آفریقا و امریکای لاتین صادق
نیست بلکه حتی در باره رزمندگان
«بلوار سن میشل» پاریس خودشان هم صدق
نمی‌کند. این منتقدان پیش از اظهار نظر
در باره سرنوشت بشر، بهتر است بروند
یکبار نوشته‌های نویسنده‌گان و متفکران
خودشان از قبیل ژریس دبره و کن بندیت
را بخوانند. نخواندن نوشته‌های سارتر
و لوفور و آلتوسر، فیلسوفان خودشان
پیشکششان.

اکنون به محیط خود، ایران، نگاه
کنیم. تئاتر ملتزم یا تئاتر پوچی؟

از آنهاست. مسائل مهمی که در نمایشنامه «فصلی در کنگو» مطرح شده نیاز به گفتگوی جداگانه دارد. اما این هم هست که بعلمت مشابه بودن دردهای جامعه ما با درد ملتی که امه سزر از آن برخاسته است، بیشتر این نکات از فرط وضوح نیازی به تفسیر ندارد. و این تشابه دردها می تواند به نوبه خود راهگشای جواب این پرسش باشد که آیا جامعه ما نیاز به تئاتر ملتزم دارد یا غیر ملتزم.

به اعتقاد «هربرت مارکوز» ایدئولوژی، بورژوازی غرب، انسان کنونی را از «بعد» اعتراض عاری کرده است. ما این درد را در وطن خود به خوبی احساس می کنیم. شکستهای پیاپی و عواملی که در این مقاله مطرح نیست، قدرت اعتراض را از مردم وطن ما سلب کرده است. شاعران و نویسندگان و مترجمان ما باید بکوشند تا آب رفته را به جوی بازگردانند. باید این نکته را روشن سازند که نباید در برابر نامهای مشهور جا خورد و حق اعتراض و بگومگو را از خود سلب کرد. خاصه که میدانیم شهرت در غرب تابع «بازار» است و حکومت سرمایه می تواند هنر را به جای فلسفه و سیاست بازی را بجای هزدودرازان ساده مردم رسوخ دهد.

باید پیش از آنکه در برابر نامهای مشهور مرعوب و مجذوب و منکوب شویم ببینیم که کدام يك از هنرها و فلسفهها پاسخگوی نیازهای اساسی و حیاتی جامعه ما است.

مصطفی رحیمی

مخالفتند زیرا از چند و چون آن آگاهی درستی ندارند، آگاهی درستی ندارند، چون کمتر درباره آن نوشته شده و گفته شده است. این مخالفت را با حس ششم «احساس می کنند» - و وقتی در این مخالفت یقین می کنند که خوب آنرا بشناسند و بخصوص با ایدئولوژیهای مقابل آن هم آشنا شوند.

برای بورژواهای غرب تنها يك رسالت مانده است و آن اینکه ترك رسالت کنند و بار چندین قرن کشتار و چپاول و غارت و امحاء تمدنهای غیر غربی را بگور ببرند. در حالی که شرق هنوز در آغاز رسالت خود است، در آغاز کار خود، در اوان چشم گشادن خود، در آغاز سازندگی و آفرینندگی خود. هنر و فلسفه و ادبیات در شرق باید در خدمت چنین نیازی باشد و الا بیگانه است، مزاحم است، خائن است.

ملاحظه می کنید که وضع اساساً با اروپا متفاوت است. در آنجا اکثریت موافق با بورژوازی اند، زیرا این طبقه طی چند قرن هست و نیست همه فاره های جهان را چاپیده و بدامان آنان ریخته است. در اینجا اکثریت با بورژوازی مخالف اند زیرا غارت زده اند نه غارت کننده. آیا هنری که به هر دوی اینان باید عرضه شود، یکی است؟

اما تئاتر نو، چنانکه دیدیم همه تئاتر پوچی نیست. دهها هنرمندشایسته و نامدار از دیدگاههای مختلف مسائلی را که پاسخگوی نیازهای جامعه ما است در تئاتر نو مطرح می کنند، و امه سزریکی

فهرست آثار امهسز

امهسز در تاکنون هفت مجموعه شعر، سه نمایشنامه، یک کتاب در باره «توسن لوورتور» مبارز سیاهپوست قرن نوزدهم، و یک خطابه انتشار داده است که اسامی آنها برای علاقه‌مندان بترتیب تاریخ انتشار نقل می‌شود :

عنوان اثر	موضوع	ناشر	تاریخ انتشار
1) Cahier	(Poèmes)	Gallimard	(1939)
2) Les armes miraculeuses	(Poèmes)	Gallimard	(1946)
3) Soleil Cou Coupé	(Poèmes)	Editions K	(1948)
4) Corps perdu	(Poèmes, illustrations de Picasso)	Editions Fragrance	(1949)
5) Discours sur le Colonialisme		Présence Africaine	(1955)
6) Cahier d' un retour au pays natal	(poèmes)	Presence Africaine	(1956)
7) Et les Chiens se talsaient	(Tragedie)	Présence Africaine	(1956)
8) Ferrements	(Poèmes)	Seuil	(1959)
9) Cadastre	(poèmes)	Seuil	(1961)
10) Toussaint Louverture	(Etude historique)	Club Français du livre et Présence Africaine	(1962)
11) La Tragedie du roi Christophe	(Théatre)	Présence Africaine	(1964)
12) Une saison au Congo	(Théatre)	Seuil	(1965)

امه سزر
در زبان فارسی

- آثاری که تا کنون از امه سزر به فارسی ترجمه شده ، اینهاست :
- ۱ - «گفتاری در باب استعمار» انتشارات نیل ، ۱۳۴۵
 - ۲ - نژاد پرستی و فرهنگ
(شامل چهار سخنرانی از الیون دیوپ ، ژاک رابه مانانژارا، فرانز فانون ، امه سزر)
- انتشارات ابن سینا - تبریز، ۱۳۴۷
- ۳ - نمایشنامه «فصلی در کنگو» کتاب زمان ۱۳۴۷
- مترجم همه این آثار دکتر منوچهر هزارخانی است .

در کتاب دوم «زمان» و ویژه «هنر شاعری» می خوانید :

نقد مشهور سارتر بر شعر انقلابی سیاهان	ارفعه سیاه
ایمانوئل کانت	شعر و سخنوری
مایا کوفسکی	چگونه می توان شعر ساخت
کلارنس میجر	معیار سیاه
نیچه	شاعران
مصطفی رحیمی	نیاز زمان و شعر امروز
مصطفی رحیمی	ادبیات و دنیای گرسنه
	و مطالب دیگر

در کتاب سوم «زمان» و ویژه «تئاتر» می خوانید :

اریک بنتلی	بیش از یک نمایشنامه
چارلز مرویتس	تئاتر نو در امریکا
ژان پل سارتر	ژان ژنه و نمایشنامه کلفت‌ها
جرج ساترلند فریزر	نو بودن در نمایشنامه
برتولت برشت	چند نکته‌ای که میتوان از استانیسلاوسکی آموخت
(برای کسانی که فیلم و نمایش را جدی می گیرند)	سنگش استعداد بصری

در کتاب چهارم «زمان» و ویژه «ژان پل سارتر» می خوانید :

تازه‌ترین مقاله سارتر	نمایشنامه مگسها و کارگردانش
ژان لاکروآ	گفتگو با سارتر
دکترهما جلالی	اندیشه فلسفی سارتر
ترجمه صادق هدایت	از زبان سیمون دو بووار
ترجمه ع. ن.	قسمتی از دیوار
ترجمه جهانگیر افکاری	قسمتی از روسپی بزرگوار
ترجمه ابوالحسن نجفی - مصطفی رحیمی	قسمتی از جنک شکر در کوبا
	قسمتی از ادبیات چیست؟
	زندگی و آثار سارتر

از مجموعه «داستان‌های زمان» منتشر شده است :

نون و القلم

جلال آل احمد «نایاب»

ترس و لرز

غلامحسین ساعدی

شازده احتجاب

هوشنگ گلشیری

سنگر و قمقمه‌های خالی

بهرام صادقی

درازنای شب

جمال میرصادقی

ویرانه‌های مدور

خورخه لوئیس بورخس - ترجمه احمد میرعلائی

گریستین و کید

هوشنگ گلشیری

ملکوت

بهرام صادقی